

امیرالمؤمنین علیه السلام

در سفر فہما، حکما و شعرا می نایم

از فردوسی تا ختم نبی (ص)

علی دوانی

امير المؤمنين عليه السلام

i

IR
٧٢
٢٣
ن



شابک ۹۶۴-۹۴۲۹۵-۳-۹
ISBN 964-94295-4-9



انتشارات رفین

قیمت : ۱۳۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر المؤمنین (ع)

در شعر فقها، حکما و عرفای نامی

از فردوسی تا امام خمینی

علی دوانی

دوانی، علی، ۱۳۰۸ - ، گردآورنده.
امیرالمومنین (ع) در شعر فقها، حکما و عرفای
نامی از فردوسی تا امام خمینی / علی دوانی. —
تهران: رهنمون، ۱۳۸۲.
۱۷۴ ص.

ISBN 964-94295-4-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از
هجرت - ۴۰ ق -- شعر -- مجموعه‌ها. ۲. شعر عرفانی
-- مجموعه‌ها. ۳. شعر فارسی -- مجموعه‌ها. ۴. شعر
مذهبی -- مجموعه‌ها. الف. عنوان.
PIR۴۰۷۲/ع۸۲۵۹ ۸ فا ۱/۰۰۸۳۵۱

۸۲-۱۵۲۸ م

کتابخانه ملی ایران



♦ نام کتاب: امیرالمؤمنین (ع) در شعر فقها، حکما و عرفای نامی از فردوسی تا امام خمینی

- ♦ نویسنده: علی دوانی
- ♦ ناشر: نشر رهنمون ۶۴۹۴۸۲۹
- ♦ لیتوگرافی، چاپ: تصویر
- ♦ چاپخانه: گیتا
- ♦ حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی عماد
- ♦ صحافی: سیدین
- ♦ تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
- ♦ نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲
- ♦ قیمت: ۱۳۰۰۰ ریال
- ♦ شابک: ۹۶۴-۹۴۲۹۵-۲-۹
- ♦ «حق چاپ برای مؤلف محفوظ می‌باشد»

فهرست مطالب

۷ مقدمه
۱۱ حکیم ابوالقاسم فردوسی
۱۵ ناصر خسرو قبادیانی
۲۹ شیخ الاسلام احمد جام
۳۱ سنائی غزنوی
۳۷ جلال الدین محمد بلخی
۴۹ حافظ لسان الغیب شیراز
۵۳ عبدالرحمن جامی
۵۷ جلال الدین دوانی
۶۱ قاضی میرحسین میبیدی
۶۵ شیخ بهائی
۶۹ میرداماد
۷۳ ملاعبدالرزاق فیاض لاهیجی
۷۹ ملا محسن فیض کاشانی
۸۵ ملا محمد طاهر قمی

۸۹	حزین لاهیجی
۱۰۱	هاتف اصفهانی
۱۰۹	حاج ملا احمد نراقی
۱۱۳	ملا علی نوری
۱۱۵	حاج ملاهادی سبزواری
۱۱۹	میرزا ابوالحسن جلوه
۱۲۳	حاج میرزا حبیب خراسانی
۱۲۹	حاج شیخ محمدحسین اصفهانی
۱۴۱	علامه سمنانی
۱۶۳	الهی قمشه‌ای
۱۷۳	امام خمینی

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

شعر در هر فرهنگ و زبانی برای درک معانی اشیا جایگاه والائی دارد. چیزی را که می‌شود با اندک اشاره‌ای درک کرد، با آنچه می‌باید مدتی درباره آن فکر کرد تفاوت زیاد دارد. از این روست که شعر برای تفهیم مطالب و درک معانی ارزش دیگر دارد، و با نثر قابل مقایسه نیست.

چه بسا مطلبی که می‌توان با یک بیت شعر بیان کرد، و مخاطب را در جریان امر گذاشت، در حالی که شاید با چند سطر نثر هم نتوان مقصود را رساند. فکر کنید اگر حکیمی می‌خواست اثبات وجود خدا کند، چقدر باید سخن بگوید و ادله و براهین عقلی اقامه نماید تا مقصود را برساند، در حالی که فردوسی با یک بیت شعر چنان که باید ادای سخن کرده است:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هر چه هستی توی

و اگر سعدی می‌خواست با نثر خدا را در روزی دادن به مردم بشناساند چقدر باید بگوید و بنویسد، در حالی که با این بیت حق مطلب را ادا کرده است:

خواجه پندارد که روزی ده دهد او نپندارد که روزی ده دهد

و چنانچه می‌خواست درباره ملاحات اشعارش به نثر چیز بنویسد، چقدر می‌باید ادای سخن کند که جای این بیت را بگیرد:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است
و ببینید عطار چگونه با یک بیت شعر، عشق و علاقه خود را به ائمه اطهار علیهم‌السلام ابراز داشته و

راه راست را در همین دانسته است.

و هکذا...
ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

گفتن شعر و نوشتن نثر و فهم و درک آنها هر دو هنر است. هنر شعر گفتن و هنر چیز نوشتن، و به تعبیر دیگر هنر شاعری و هنر نویسندگی و هنر شعرشناسی و ذوق مطالعه همه از یک خانواده‌اند، ولی تفاوت میان آنها زیاد است.

از این روست که نخست در عرب و بعد هم در میان ما ایرانیان از قدیم الایام شعر جایگاه خاصی داشته است، و آن‌کس که شعر می‌سروده، و آن‌کس که شعر شناس بوده و اشعار زیاد از بر داشته است، افراد انگشت شمار، و مردمان نادری بوده‌اند، و میان مردم هم انگشت نما، و همه آنها را با دیدی دیگر می‌نگریسته‌اند.

در فرهنگ هر کشور شعرا در تشریح وقایع ایام و حقایق عالم سهم به سزائی داشته و دارند، و به همین جهت شعر آنها رکن مهمی از هنر و ادبیات هر ملت را تشکیل می‌دهد. در واقع شعر کار نثر را چنان که باید آسان می‌کند، و ذوق و قریحه خدادادی افراد را برای درک معانی در آنها بیدار می‌گرداند.

* * *

در زمان حیات رسول خدا با این که خداوند شعر و تغزل را از پیغمبر نخواستہ بود (و ما علمناه الشعر و ماینبغی له) مع الوصف در محضر آن حضرت شعر موقعیت خاصی داشته، و گاهی شاعر آن حضرت حسان بن ثابت با اشعار جانانه خود به دفاع از آن حضرت برمی‌خاسته است.

مردان و زنان خاندان نبوت هم اغلب شعر می‌گفته‌اند، اشعار آموزنده و حکمت‌آمیز، و سخنان نغز و مناسب که وقتی نمی‌شد با سخن معمولی ادای مطلب کنند، شعر می‌سرودند.
در زبان فارسی هم تا آن جا که به دست آمده از قرن چهارم هجری شعرای ما زبان به مدح و منقبت پیغمبر و ائمه اطهار گشوده‌اند، و از این راه فضائل و مناقب و حق الهی آنها را به گوش عالی و دانی رسانده‌اند، و چه زیبا و دلبریا ادای تکلیف کرده‌اند.

اشعاری که فقط به فارسی در فضائل و مناقب ائمه اطهار گفته شده اگر همگی جمع‌آوری شود، چندین جلد کتاب بزرگ را تشکیل می‌دهد، و تاکنون هم کم و بیش افراد موفق‌ی دست به این کار در خور تحسین یازیده‌اند.

گذشته از کتابها و مقالاتی که در ارتباط با شخصیت والای مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نگاشته‌ایم، لازم دانستیم از ارائه اشعار هم در مدح و منقبت آن وجود مقدس غفلت نورزیم. همان‌طور که در کتاب **بانوی بانوان جهان** شرح احوال اجمالی حضرت فاطمه زهرا همسر گرامی امیرالمؤمنین علیه السلام قصائدی چند از حکما و فقهای بزرگ را آورده‌ایم، در این جا هم برای نشان دادن اندیشه‌های بزرگان اسلام از حکما و فقها و عرفای نامی در شناخت مقام والای مولای متقیان، ابیاتی چند از بعضی قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات نغز ۲۵ نفر از آن بزرگان فقه و حکمت و عرفان و ادب را با معرفی اجمالی سرایندگان آنها آورده‌ایم.



نخواستیم اشعار بهتر را بیاوریم، بلکه خواسته‌ایم ببینیم این بزرگان که عمری با علوم عقلی و نقلی سر و کار داشته‌اند، درس‌ها گفته‌اند شاگردها پرورش داده‌اند، و کتابهای ارزشمند در معقول و منقول نوشته‌اند، و چنان که باید خدا و اسلام و ایمان و پیغمبر و امام، و حدود و حقوق الهی را شناخته‌اند، و به دیگران آموخته‌اند، وقتی به امیرالمؤمنین رسیده‌اند، گذشته از آنچه با قلم نثر نوشته‌اند، به مصداق قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، با زبان رسای شعر هم چگونه پیرامون مقام عالی و شخصیت والا، و حکومت الهی آن امام معصوم و پیشوای بلند جایگاه عالم انسانی سخن گفته‌اند.

علمای ما جز اندکی از آنها در شعر گفتن وقت زیاد صرف نمی‌کرده‌اند، بلکه آن را کار جنبی و تفننی و در کنار کارهای دیگر خود قرار می‌داده‌اند، از این رو ما همه آنها را در ردیف شاعران حرفه‌ای قرار نمی‌دهیم، بلکه می‌خواهیم بدانیم آنها بعلاوه نثر، با زبان شعر هم چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام را شناخته و شناسانده‌اند.

این عده از بزرگان فقها، حکما و عرفای نامی را به ترتیب زمانی که بوده‌اند، نام می‌بریم، و به اجمال می‌شناسانیم، و از قصائد و اشعار آنها هم بیشتر انتخابی کرده‌ایم، تا آنچه را با نثر تاکنون

خوانده‌اید، به وسیله شعر این بزرگان هم، با وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شوید. ما این قسمت از اشعار این بزرگان را بخش پایانی کتاب مان به نام امیرالمؤمنین، خلیفه خدا و رسول، صدیق اکبر و فاروق اعظم قرار داده بودیم، تا خوانندگان پس از شناخت دورنمای شخصیت والای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ببینند بزرگان امت اسلام از فقها و حکما و عرفای نامی چگونه آن حضرت را شناخته و شناسانده‌اند، ولی دیدیم این بخش طولانی شده، و بر حجم آن کتاب می‌افزاید. به همین جهت آن را جداگانه آماده چاپ کردیم.

در کتابهای دیگرمان راجع به تمام ابعاد و مزایای مولای متقیان سخن گفته‌ایم، که، باید برای اطلاع کامل به آنها مراجعه نمود، از ولادت آن حضرت در خانه خدا، پدر و مادر آن وجود مقدس، تعلیم و تربیت وی به وسیله رسول خدا، فضائل و مناقب بی‌نظیرش در گفتار و کردار پیغمبر، وصایت و جانشینی بلافصل او که در غدیر خم به امر خداوند، رسول خدا آن را اعلام داشت، شجاعت و قدرت بدنی و قهرمانی آن حضرت که در جنگهای صدر اسلام تجلی کرد، زهد و تقوی و عدالت و صبر و بردباری آن ودیعه الهی، همسر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا بانوی بانوان جهان دختر معصومه رسول خدا، و دو فرزند بزرگوارش امام حسن و امام حسین نور چشمان پیغمبر صلی الله علیه و آله، عبادت و رأفت و گذشت، سروری و سرفرازی، عزت نفس و بلندنظری، و غمخواری آن برگزیده خداوند نسبت به ارامل و ایثار و جان‌فشانی و فداکاریش در راه خدا و پیغمبر، عظمت قرآن مجید و یاد خدا در نظر مبارکش، و سایر فضائل و مناقب و امتیازات ویژه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام داشته است که او را پس از پیغمبر از همه افراد بشر ممتاز گردانیده بود.

و اینک شما و این منظور عالی

علی دوانی

۸۱/۳/۳۰

حکیم ابوالقاسم فردوسی

سخن‌سنج نامی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی سرآمد سخن‌سرایان ایران زمین، و مردی شیعی از شیعیان روستای طابران طوس بود. از زندگی و ایام تحصیل و نوع تحصیلات او و علوم و فنونی که اندوخته بود اطلاع درستی در دست نیست. فردوسی در مدت سی سال شاهنامه را سرود چنان که خود می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
سپس آن را به نزد محمود غزنوی که سنی حنفی و در مذهب خود بسیار متعصب بود به امید جایزه برد، ولی بدخواهان به سلطان گفتند اگر جایزه کامل به او بدهی، روافض (یعنی شیعیان) قوت می‌گیرند، چون او مردی رافضی است.

سلطان هم به جای شصت هزار دینار به تعداد شصت هزار بیت شعری که وعده داده بود، بیست هزار درهم به او صله داد. فردوسی نپذیرفت و رنجیده از نزد محمود رفت. محمود بعدها پشیمان و متوجه سعایت بدخواهان شد. صله او را بار شتر کردند و برایش به طوس بردند، ولی آورندگان موقعی به دروازه طوس رسیدند که جنازه فردوسی را از دروازه دیگر برای دفن بیرون می‌بردند!

فردوسی در سال ۴۱۱ هجری به لقاءالله پیوست. چون او شیعه بود اجازه ندادند در قبرستان طوس دفن شود که قبرستان مسلمانان است، و گفتند که فردوسی مردی رافضی

است، ناچار او را در همین جا که مدفن اوست به خاک سپردند.

این که همه و از جمله ما او را حکیم می‌نامیم هر چند درست نمی‌دانیم چقدر حکمت خوانده است تا به معنی واقعی کلمه حکیم یعنی حکمت‌دان باشد، ولی کدام حکیم و فیلسوف مانند او حقایق عالم هستی را بدان گونه که او در شاهنامه آورده، بیان کرده است؟

اگر منظور از «حکیم» کسی است که حقایق عالم را مورد بحث علمی قرار دهد، فردوسی همه چیز عالم وجود را به بهترین وجه مطرح کرده و درباره آن سخن گفته است.

برای نمونه هیچ کدام از حکمای الهی مانند او نتوانسته‌اند که با این ایجاز خدای خالق جهان را بشناسانند:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی
فردوسی در اوائل شاهنامه گویا خطاب به محمود غزنوی و معرفی خود اشعاری دارد که قسمتی از آن اینهاست: به مصداق قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، ببیند این بزرگمرد ایران زمین چگونه ایمان خود را اظهار داشته است:

به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است ^۱	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است	چنین است و این رسم و راه من است
بدین زادم و همه برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم

۱. انا مدنیة العلم و علی بابها.

آبا دیگران مر مرا کار نیست
نبی و علی دختر و هر دو پور
دلت گریه راه خطا مایل است
هر آن کس که در دلش بغض علی است
نباشد مگر بی پدر دشمنش

جز این در مرا هیچ گفتار نیست
گزیدم و زان دیگرانم به دور
تو را دشمن اندر جهان خود دل است
از او خوارتر در جهان زار کیست
که یزدان به آتش بسوزد تنش

ناصر خسرو قبادیانی

حکیم ناصر خسرو قبادیانی از حکما و شعرا و جغرافی دانان بزرگ ما در سده پنجم هجری است. نامش ناصر و نام پدرش خسرو، از مردم خراسان بزرگ، متولد در قبادیان از نواحی بلخ در سال ۳۹۴ قمری است.

«ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده و قرآن را حفظ داشته، و تقریباً در تمام علوم متداوله عقلی و نقلی آن زمان، و مخصوصاً علوم یونانی از ارشماطیسی و مجسطی بطلمیوس و هندسه اقلیدس و طب و موسیقی و بالأخص علم حساب و نجوم و فلسفه، و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبحر پیدا کرده بود...»

در علم ملل و نحل و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده، و نه تنها مذاهب اسلامی را تتبع و غوررسی نموده، بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و یونان و صائبین و یهود و نصارا و زردتشتیان را نیز تحصیل نموده، و از کتاب زند و پا زند مکرر صحبت می‌کند، در طلب علم و فحص حقیقت با غالب ملل معروف آن زمان آمیزش و مخالطه نموده و از آنها کسب معرفت کرده...»^۱

۱. مقدمه دیوان ناصر خسرو.

گذشته از سفر هفت ساله‌اش که شرح کامل و دقیق آن را در سفرنامه‌اش، به عراق و حجاز و مصر و فلسطین آورده، قبل از آن نیز ظاهراً در جوانی به هندوستان و سند و ترکستان و افغانستان و شاید دیلم و بغداد مسافرت‌ها کرده، و علاوه بر خراسان و ماوراءالنهر و ممالک صغیره مجاور این ولایات، لاهور و مولتان را هم دیده است.^۱

ناصرخسرو تألیفات گرانقدری در حکمت به طرز خاص خود دارد، مانند وجه دین، جامع‌الحکمتین، زادالسافرین، خوان اخوان، روشنی‌نامه، و سعادت‌نامه و غیره. و از همه معروف تر سفرنامه اوست. دیوان شعر او هم مشهور است و بارها چاپ شده است.

او چون داعی خلافت علویان مصر بوده، در بازگشت از سفر مصر توسط عمال بنی عباس به بدخشان تبعید شد و سال‌ها در آن جا به حال انزوا به سر برد تا این که در سال ۴۸۱ هجری وفات یافت.

ناصرخسرو در مذهب تشیع سخت متصلب بوده، و در این باره اشعار نغزی در دیوانش دارد.

چون معاندان او قشریان عصر بوده‌اند که آنها را «ظاهری» می‌خواند، و به جرم تشیع و دعوت مردم خراسان به فاطمیان مصر تبعید شده بود، تا توانسته است در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نکوهش مخالفان آن وجود مقدس سخن گفته، و اخلاص خود را به آن حضرت، و نفرت خویش را از مخالفان ابراز داشته است. از اوست که می‌گوید:

فاطمیم فاطمیم فاطمی تا تو بمیری زغم ای ظاهری

تخلص شعری خود را «حجت» یا «حجت خراسان» قرار داده است، چون داعی مردم به حکومت علویان مصر و در این خصوص بر مردم حجت بوده است.

قطعاتی که ذکر می‌شود از خلال انبوه اشعار او که در اوزان مختلف عروضی سروده، گزیده شده است. پس اگر قافیه آن تکرار شده، از این جهت است، و اینک شما و برخی

از فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اشعار ناصر خسرو که می خوانید:

شهر علوم آن که در او علی است ^۱	مسکن مسکین و مآب و متاب
هر چه جز از شهر بیابان شمر	بی برو بی آب و خراب و به باب
روی به شهر آر که اینت روی	تا نفریبت ز غولان خطاب
هر که نتابد ز علی روی خویش	بی شک از او روی بتابد عذاب
جان و تن حجت تو مر تو را	باد تراب قدم ای بو تراب
از شرف مدح تو در کام من	گرد عییر است و لعابم گلاب

✱

و ز مصطفی به امر و به تأیید ایزدی

مختار از امتش علی مرتضی شده است

حیدر عصای موسی دوراست و تازه روی

اسلام را به موسی دور از عصا شده است

ایشان دواند جان و تن دین سوی حکیم

باطل ز حق به حکمت ایشان رها شده است

از علم بی نصیب نماندست لاجرم

هر کو به انبیا زره اوصیا شده است

✱

همچنان در قهر جباران به تیغ ذوالفقار

هیچ کس انباز و یار حیدر کرار نیست

اصل اسلام این دو چیز آمد قران و ذوالفقار

نه مسلمان و نه مشرک را در این پیکار نیست

۱. سخن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود: انا مدیة العلم و علی بابها.

همچنان کاندلر سخن جز قول احمد نور نیست
 تیغ تیزی جز که تیغ میرحیدر نار نیست
 احمد مختار شمس و حیدر کرار نور
 آن بی این موجود نی وین به آن با نوار نیست
 عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست
 شیعت است آن کو که اندر عهد او بستار نیست
 بر سرگنجی که یزدان در دل احمد نهاد
 جز علی گنجور نبود، جز علی بندار^۱ نیست
 وان که یزدان بر زبان او گشاید قفل علم
 جز علی مرتضی اندر جهان دیار نیست
 ناصی را چشم کور است و تو خورشید منیر
 زین قبل مر چشم کورش را به تو دیدار نیست
 مایه پری تو و ابرار اولاد تواند
 پر چون یابد کسی چون شیعت ابرار نیست
 هر کسی را هست تیماری ز دنیا و مرا
 جز زبهر طاعت اولاد تو تیمار نیست
 دشمنان تو همه بیمار و بنده تندرست
 دورتر باید ز بیمار آن که او بیمار نیست
 من رهی را جز به خشنودی تو و اولاد تو
 روز محشر هیچ امید از رحمت جبار نیست

✱

قران بود و شمشیر پاکیزه حیدر دو بنیاد دین متین محمد

به هر حربگه بر یمین محمد	که استاد با ذوالفقار مجرد
علی بود بی شک معین محمد	چو تیغ علی داد یاری قرآن
هم انباز و هم همنشین محمد	چو هارون موسی علی بود در دین
ردای علی و آستین محمد	به محشر بیوسند هارون و موسی
علی بود شیر عرین محمد	عرین بود دین محمد و لیکن
به حب علی و افرین محمد	جهان آفرین آفرین کرد با من

*

راحت مگر به راهبری حیدر	ندهد خدای عرش دراین خانه
از قیروان به چین خبر خیبر	حیدر کزو رسید و زفخر او
دریا به پیش خاطر او فرغرا ^۱	شیران ز بیم خنجر او حیران
تیغش مکان و معدن شور و شر	قولش مقرّ و مایه نور دل
نامش علی شناس و لقب کوثر	ایزد عطاش داد محمد را

*

بنگر که خلق را که داد و چگونه گفت

روزی که خطبه کرد نبی بر سر غدیر

دست علی گرفت و بدو داد جای خویش

گر دست او گرفت جز از دست او مگیر

علم علی نه قال و مقال است عن فلان

بل علم او چو دُرّ یتیم است بی نظیر

اقرار کن بدو و بیاموز علم او

تا پشت دین قوی کنی و چشم دل قریر

آب حیات زیر سخن‌های خوب اوست

آب حیات بخور و جاودان بمیر

پندیت داد حجت و کردت اشارتی

ای پور بس مبارک پند پدر پذیر

✱

پیغمبر بد شهر همه علم و بر آن شهر

از پند و ز علم آنچه برون ناید از این در

دادت نشانی به سوی خانه حکمت

گر سوی در آئی و بدین خانه در آئی

✱

ای خردمند هنر یشه و بیدار و بصیر

کیست از خلق به نزدیک تو هشیار و خطیر

شرف خویش نیاورد و نیاردت پدید

تا نبویش اگر چند بینیش عبیر

شرف چیز به هنگام پدید آید از و

چون پدید آمد تشریف علی روز غدیر

بر سر خلق مر او را چو وصی کرد نبی

این به اندوه در افتاد ازو آن به رحیر^۱

او سزاید که وصی بود نبی را در خلق

که برادرش بد و بن عم و داماد و وزیر

پشت احکام قران بود به شمشیر خدای

بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر

کی شناسی به جز او را پدر نسل رسول
 کی شناسی به جز او قاسم جنات و سعیر^۱
 ذوالفقار ایزد سوی که فرستاد به بدر
 زن و فرزند کرا بود چو زهرا و شیر
 بر سر لشکر کفار به هنگام نبرد
 چشم تقدیر به شمشیر علی بود قریر
 روز صفین و به خندق به سوی ثغر جحیم
 عاصی و طاغی را تیغ علی بود مشیر
 ای که بر خیره همی دعوی بیهوده کنی
 که فلان بودست از یاران دیرینه و پیر
 شرف مرد به علم است، شرف نیست به مال
 چه درائی سخن یاوه همی خیره به خیر
 چون که پیری نفرستاد، خداوند، رسول
 یا ازین حال نبود ایزد دادار خبیر
 علی آن یافت ز تشریف که زو روز غدیر
 شد چو خورشید درخشنده در آفاق شهیر
 گر به نزد تو به پیری است بزرگی، سوی من
 جز علی نیست به نایب نه حکیم و نه کبیر
 جز که حیدر همگان از خط مسطور خدا
 با بصرهای پر از نور بماندند ضریر^۲
 از سخن چیز نیاید به جز آواز ستور
 مردم است آن که بدانست سرود از تکبیر

معنی قول علی دارد آواز جز او

مرد باید که ز تقصیر بداند تو قیر

تو به آواز چرا می رمی از شیر خدا

چون پی شیر نگیری و نباشی نخجیر

✱

گویند که پیغمبر ما رفت زدنی

هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست

با دختر و داماد و پسر عم و نبیره

میراث خلافت به فلان داد و به بهمان

رو دفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان

میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان؟

✱

آگاه تو نئی که پیامبر کرا سپرد

آن را سپرد کایزد مر دین و خلق را

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند

آن را که کس به جای پیمبر جز او نخفت

آن را که مصطفی چو همه عاجز آمدند

شیر مبارزی که سر شتست روزگار

گر علم بایدت به در شهر علم شو

او آیت پیمبر ما بود روز حرب

شیر خدای بود علی، ناصبی خر است

نفرت به دین کن ای بخرد مر خدای را

روز غدیر خم به بند ولایتش

اندر کتاب خویش بدو کرد اشارتش

زیرا که از رسول خداست نسبتش

با دشمنان صعب به هنگام هجرتش

در حرب روز بدر بدو داد رایتش

اندر دل مبارز مردان مهابتش

تا بر دلت بتابد نور سعادتش

از ذوالفقار بود و ز صمصام آیتش

زیرا همیشه می رمد خر ز هیبتش

گر بایدت که بهره بیابی ز نصرتش

✱

با همه خلق گر از عرش سخن گفت خدای

تا به طاعت بگذارند سزاوار ثنائش

عرش او بود محمد که شنودند از او

سخنش را دگران هیزم بودند و تراش

عرش این عرش کسی بود که در حرب رسول
 چو همه عاجز گشتند بدو داد نواش
 آن که بیش از دگران بود به شمشیر و به علم
 وان که بگزید و وصی کرد نبی بر سرپاش
 آن که با علم و شجاعت چو قوی داد عطا
 به رکوع اندر بفزود سیم فضل سخاش
 هر خردمند بداند که بدین وصف علی است
 چو رسید این همه اوصاف به گوش شنواش
 معدن علم علی بود به تأویل و به تیغ
 مایه جنگ و بلا بود و جدال و پرخاش
 هر که از علم علی روی بتابد به جفا
 چون کر و کور بماند بکند جهل سزاش
 تیغ و تأویل علی بر سر امت یکسر
 ای برادر! قدر حاکم عدل است و قضاش
 مایه خوف و رجا را به علی داد خدای
 تیغ و تأویل علی بود همه خوف و رجاش
 گر شما ناصبیان را به جز او هست امام
 نیستم نی ز پس آن کس و دادم به شماش
 سخن حجت بشنو که مر او را غرضی
 نیست الا طلب فضل خداوند و رضاش

✱

تو ای ناصبی گر زحد بگذری	بیهوده گفتار، ما نگذریم
پیمر سر دین حق است و ما	از این نامور سر مطاع و سریم
اگر تو مر این قول را منکری	چنان دان که ما مر تو را منکریم

دگر شو بیاور که ما ناوریم	وگر تو بر این سری آوری
چنین زین قبل شیعت حیدریم	ز پیغمبر ما وصی حیدر است
که ما بر پی و راه آن رهبریم	ز فرزند او خلق را رهبر است
به طاغوت تو نیز ما کافریم	اگر تو به آل نبی کافری
به خیره ره جاهلی نسپریم	ملامت مکنمان اگر ما چو تو
مر آن را بزرگی سگ نشمریم	اگر سگ به محراب اندر شود

*

حدیث آدم و حوّا فرو خوان	علی و مصطفی را گزندانی
ببارید از سر صمعمام طوفان	علی بر جان جباران عالم
از آتش نرگس و گل رُست و ریحان	چنین خواندم که پیش پور آزر
نگه کن رسته در دلها گلستان	به تأویل علی از آتش جهل
چو باشد مصطفی فرزند عمران	جز او دانی کرا هارون امت
که حجت گفت بر فرعون و هامان	اگر هارون ز موسی ترجمان بود
هم آن معنی هم این معنی در ودان	علی را ترجمان وحی پندار
ضمیر اندر دل بدخواه پیکان	ز بیم تیغ او گشتی به هیجا
طبر خون رنگ بودی خاک میدان	به پیش حمله حیدر چنین روز
به خندق شد زمین همرنگ مرجان	ز بیم ذوالفقار شیر خوارش
تو نیزش خوان اگر هستی مسلمان	که را کُزار خواند احمد جز او را
علی او را ولی باشد به پیمان	پس از خطبه غدیر خم شنیدی
بیار از انفس و آفاق برهان	اگر دین از خداوندان گرفتی
نمانی چون گواه خواهند حیران	اگر پذیرفته‌ای ز احمد وصیت
مرا بگذار و با بهمان تو بمّان	وگر از اخوت شیطان چو بهمان

*

از پس پیغمبران باشد خلیفه کو بود
هم مبارز هم به علم اندر سوار ای ناصبی
از علی علم و شجاعت سوی امت ظاهر است
روشن و معروف و پیدا چون نهار ای ناصبی
از علی مشکل نماند اندر کتاب حق مرا
علم بوبکر و عمر گویشم آر ای ناصبی
زیر بار جهل ماندستی ازیرا مر تو را
در مدینه علم و حکمت نیست بار ای ناصبی
راز ایزد با محمد بود و جز حیدر نبود
مر محمد را ز ایزد راز دار ای ناصبی
ای دریغا چون که نامد سوی بکر و زید و عمرو
ز اسمان صمصام تیز و ذوالفقار ای ناصبی
روز خیر چون که بوبکر و عمر آن در نکند
بل علی کند آن قوی در از حصار ای ناصبی
خیبری را خط آزادی ز پیغمبر که داد؟
جز علی کوید وزیر هوشیار ای ناصبی
فخر بر دیگر جهودان خیبری را خط اوست
بنگر اینک گرنداری استوار ای ناصبی
چون پدید آمد به خندق برق تیغ ذوالفقار
گشت حلق عمرو و عتتر لاله زار ای ناصبی
چون گریزی از علی کو شیر دین ایزد است
گر نگشبتی بدین اندر حمار ای ناصبی
هر که مرد است از جهان دل با علی دارد مگر
تو که با مردان نباشی در شمار ای ناصبی

همچنان آن گه بر آورد از سر کافر علی
 من بر آرم از سرت گرد و غبار ای ناصبی
 تا قیامت بر مکافات فعال زشت تو
 این قصیده مر تو را از من نثار ای ناصبی

✱

بهار دل دوستار علی	همیشه پر است از نگار علی
دلم زو نگار است و علم اسپرم	چنین واجب آید بهار علی
بچین هین گل ای شیعت و خسته کن	دل ناصبی را بخار علی
از امت سزای بزرگی و فخر	کسی نیست جز دوستار علی
ازیراکز ابلیس ایمن شد است	دل شیعت اندر حصار علی
علی از تبار رسول است و نیست	مگر شیعت حق تبار علی
به صد سال اگر مدح گوید کسی	نگوید یکی از هزار علی
به مردی و علم و به زهد و سخا	نبازم بدین هر چهار علی
شعار و دثارم ز دین است و علم	همین بد شعار و دثار علی
محل علی گر بدانی همی	بیندیشی از کار و بار علی
به بی دانشی هر خسی را همی	چرا آری اندر شمار علی
علی شیر نر بود لکن نبود	مگر حر بگه مرغزار علی
نبودی درین سهمگین مرغزار	مگر عمرو و عتتر شکار علی
بلی اژدها بود در چنگ شیر	به دست علی ذوالفقار علی
سه لشکر شکن بود با ذوالفقار	یمین علی با یسار علی
سران را بر افکند در زیر پای	سر تیغ جوشن شکار علی

✱

به روز هزاهز یکی کوه بود	شکسیا دل برد بار علی
گر از غارت دیو پرسى همی	ره فخر باید به غار علی

به غار علی در نشد کس مگر	به دستوری کار دار علی
ز علم است غار علی سنگ نیست	نشاید به سنگ افتخار علی
نبود اختیار علی سیم و زر	که دین و علم اختیار علی
شریعت کجا یافت نصرت مگر	ز بازوی خنجر گزار علی
سر از خس برون کرد نارست هیچ	کس اندر همه روزگار علی
همیشه ز هر عیب پاکیزه بود	زبان و دو دست و ازار علی
گزین و بهین زنان جهان	کجا بود جز در کنار علی
حسین و حسن یادگار رسول	نبودند جز یادگار علی
نیابد به دشت قیامت مگر	سیه روی و سر پر غبار علی

✱

فعل علی و محمد ار نکنی	خیره چه گوئی محمدی و علی
ظفر چه جوئی بر شیعیت کسی که خدای	نداد مر دین را جز به تیغ او ظفری
نبود آهن تیغ علی که آتش بود	کزو بجست یکی جان به جان هر شرری
مرا که هوش بود کی دهم چنین هرگز	حقیقتی بگمان یا به حنظلی شکری
بچش اگر چو منی یار اهل بیت به جان	ز شعر من شکری یا ز نثر من درری

شیخ الاسلام احمد جام

ابونصر احمد بن ابوالحسن شیخ الاسلام شیخ جام از نوادگان جریر بن عبدالله بجلّی معروف به ژنده پیل، یکی از پیشوایان صوفیه و مشایخ کشفیه آنان است. در قریه و اسق ترشیز (کاشمر) متولد شد، و در یکی از کوه‌ها مدت هیجده سال مشغول ریاضت بود، سپس به شهر خود جام رفت، و مشغول ارشاد خلق به سبک صوفیه شد. گویند ششصد هزار نفر از سرکشان و افراد منحرف به دست او توبه کردند. او را شیخ الاسلام جام هم می‌گویند. وفاتش در ۵۳۶ هـ اتفاق افتاده است.

مشهور این است که او سنی بوده است، ولی اشعاری دارد که دلالت بر تشیع او می‌کند. گویند شاه اسماعیل صفوی روزی دیوان او را به دست گرفت و تفأل زد که حقیقت حال او بر وی منکشف گردد. در آخر صفحه این اشعار بود:

ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست

از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست

همچو کلب افتاده‌ام بر خاک درگاه حسین

خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است

دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست

ای موالی و صف سلطان خراسان را شنو
ذره‌ای از خاک قبرش دردمندان را دواست
پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی
گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود
همچو مهدی یک سپهسالار در میدان کجاست
قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست
شیخ الاسلام احمد جام مصنفاتی دارد که همه به فارسی است، و از جمله دیوان شعر
اوست، و هم این رباعی که در معنی خود بی نظیر است از اوست^۱
گر منظر افلاک شود منزل تو و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو

۱. الکنی واللقاب، در لفظ «جامی».

سنائی غزنوی

مجدود بن آدم غزنوی متخلص به «سنائی» از دانشمندان بزرگی است که در مدح مولای متقیان سخنانی تغز دارد و قصیده او در مدح حضرت مشهور است. محدث نامی حاج شیخ عباس قمی این دانشمند عالم شناس بزرگ، او را به اختصار این چنین می شناساند: «عارف حکیم شاعر کامل معنوی که صاحب مثنوی خود را از متابعان او دانسته. آنچه از اشعار او ظاهر می شود آن است که آن جناب شیعی مذهب و محب خاندان نبوت بوده، لکن از طریق تقیه پا بیرون نمی گذاشته، و اگر مدحی از بعضی نا اهلان نموده، به جهت ضرورت و بستن زبان دشمنان بوده، وفاتش در غزنین به قولی ۵۹۰ - بوده -^۱

شوریده شیرازی شاعر نایینای بینادل طی قطعه ای از میرزا ابوالحسن جلوه حکیم مشهور که خواهیم شناخت، می پرسد بگوید که در دانش و حکمت سنائی برتر است یا ملای رومی، از جمله این دو بیت است:

فیلسوف عصر و تحریر زمانه بوالحسن	ای که جان کهنه را دادستی از دانش نوی
گوی کاندردانش و حکمت کدامین برترند	زین دو تن ملای رومی یا حکیم غزنوی
جلوه جوابی تغز و متین داده که حکم کردن درباره رفتگان کاری بس مشکل است:	

۱. هدیه الاحباب در لفظ «السنائی».

ای پژوهنده حقایق دوستدار علم و فضل
گفته‌ای در معرفت بر گو کد امین برترند
ره به جزئیات نتوان برد جز از راه حس
هم بود سوء ادب ز امثال ما این گونه حکم
لیک بستاید حکیم غزنوی را چند جا
گرچه نبود این دلیل برتری در رتبه لیک

بینمت بس با دل بنیا و با رأی قوی
زین دو تن ملای رومی یا حکیم غزنوی
منطقی این گفت و باید منطقی را پیروی
نی گمانم که به این سوء ادب راضی شوی
مولوی دور از گزاف اندر کتاب مثنوی
خالی از تأیید نبود بشنو از این مثنوی

دانشمند بزرگوار عالم شناس دیگر میزرا محمدعلی مدرس تبریزی از سنائی بدین گونه سخن می‌دارد: «از اکابر حکمای شعرای ایران و اعظم عرفای حقیقت توأمان که شاعر ماهر و حکیم کامل عارف عابد زاهد بوده و مراحل سیر و سلوک را به غایت پیموده و دلش انوار حق را مظهر و مراتب فضل و عقل و هنر و کمالاتش از کلماتش جلوه‌گر، و سرتاسر اشعار آبدار و گوهر نثارش محل توجه و استشهاد ارباب کمال و هنر و بر اخلاق و مواعظ و حقایق توحید و دقائق عرفان و رموز حکمت و تجرید مشتمل، و معانی دقیقه را حاوی، و نکات لطیفه را محتوی، و با عبارات متنوعه و رموز و اشارات گوناگون به صوب عقاید حقه سوق داده و به تصفیة باطن و تجلی صفات جمیله و ترک تظاهرات و منهیات دینی و آزادی از قید مال و قیل و قال دعوت می‌نماید».

و بالجمله سنائی در مراتب عرفان و حکمت الهی دارای اوصاف نامتناهی و همواره طریق انزوا و عزلت و انقطاع و قناعت پیموده، و پیرامون ارباب ظلم و اهل مجاز و اشخاص بی حقیقت نگردیده، بلکه در کلمات حقایق سمات خود این گونه گرگان میش نما را که به نظر حقیقت کرم ریشه اسلامیت و ایرانیت هستند، نکوهیده است...

تا آن جا که می‌گوید: ملای رومی که قطب وقت و سر سلسله شعرای عرفانی بوده، با آن همه علم و فضل و کمال و عظمت و جلالت و مراتب سامیه عرفانیه که داشته خود را از متابعان وی شمرده و گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدم

و نیز:

ترک جوشن کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
 در الهی‌نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر العارفین
 سپس به تفصیل ۱۵ اثر فکری و قلمی او را نام می‌برد و شرح می‌دهد که از جمله:
 الهی‌نامه، مثنوی حدیقة الحقیقه، کارنامه بلخ، سیرالعباد الی‌المعاد، و دیوان قصائد و غزلیات و
 قطعات و رباعیات است. دیوان او بارها چاپ و منتشر شده است.
 نوشته‌اند وقتی سلطان سنجر سلجوقی پس از پدرش ملکشاه به سلطنت رسید از
 سنائی کتباً سؤال کرد آیا خلفای ثلاثه برحق بودند، یا ائمه اثنی عشر؟ ملاحظه نکن
 آنچه واقعیت دارد به من بنویس!.
 سنائی طی قصیده‌غرائی به وی پاسخ داد که در دیوانش هست و این ابیات از آن است:
 احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
 دل اسیر سیرت بو جهل کافر داشتن
 بحر پرکشتی است لکن جمله در گرداب خوف
 بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
 من سلامت خانه نوح نبی بنمایم^۱
 تا توانی خویشتن ایمن زهر شر داشتن
 رو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام
 تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
 چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
 خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
 کی روا باشد به افسون و حیل در راه دین
 دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

۱. اشاره به حدیث: مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.

چون کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند
یادگاری کان توان در روز محشر داشتن
چون درخت دین به باغ شرع هم حیدر نشاند
باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
جز به حب حیدر و شیبر و شبر داشتن
مر مرا باری نکوناید ز روی اعتقاد
حق زهرا^۱ بردن و دین پیمبر داشتن
آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر
کافر مگر کفش قنبر می تواند داشتن
از پس سلطان ملک شه چون نمی داری روا
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از سلطان دین پس چون نمی داری روا
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
ای سنائی وارهان خود را که نا زیبا بود
دایه را بر شیر خواران مهر مادر داشتن
بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر
همچو بی دینان نباید روی اصف^۲ داشتن

و نیز

مرتضی که کرد یزدانش	همره جان مصطفی جانش
هر دو یک قلب و خردشان دو	هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو رونده چو اختر گردون	هر دو پیرایه صدف بودند

۱. در نسخه ای «حیدر» است.

۲. اصف - زرد.

دو برادر چو موسی و هارون هر دو یک دُر ز یک صدف بودند
تا بنگشاد علم حیدر در ندهد سنت پیمبر بر
و این رباعی نیز از حکیم سنائی است:
در باغ لطافت نبی چار به است وین چار به لطیف و دربار به است
آن به که در اول است زان چار به است وان به که در آخر است زان چار به است
و نیز این رباعی:

ای سنائی به قوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحه‌ش مدائح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق
وفات سنائی را به اختلاف گفته‌اند، و با تحقیق ۵۴۵ یا ۵۵۵ هاست.^۱

محدث قمی در تحفة الاحباب در نام «معاویه ابن ابی سفیان» ضمن بیان مثالب وی می‌نویسد: «و اتفاق غریبی افتاد که ابوسفیان به ازاء پیغمبر است و معاویه به ازاء امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و یزید به ازاء سیدالشهداء، و سفیانی به ازاء امام زمان (علیه السلام)، و عداوت هر یک با دیگری نه چندان است که در بیان آید، و چه خوب گفته - سنائی که:

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او به ناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی آل یزید
و در آخر ترجمه وی، در پاورقی سخن ابن ابی الحدید در نکوهش معاویه، می‌نویسد: «حکیم سنائی می‌گوید:

پسر هند اگر چه خال من است^۲ دوستی ویم به کاری نیست
ور نوشت او خطی ز بهر رسول به خطش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر مردانند به خط و خال اعتباری نیست»

۱. ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۳۶.

۲. خواهر معاویه ام‌حبیبه از همسران پیغمبر و به همین جهت ام‌المؤمنین بوده است.

جلال الدین محمد بلخی

جلال الدین محمد بلخی معروف به ملای روم، یا به اختصار «مولوی»، از بزرگان عرفای اسلامی است، بلکه از نظری نامی‌ترین عارفانی است که مباحث عرفانی را در انبوه اشعار خود به فارسی، بیان کرده است.

مولوی با پدرش بهاء الدین محمد از بلخ به قصد حج بیرون آمد، و در بازگشت در شهر قونیۀ روم که امروز کشور ترکیه است ماندگار و هر دو صاحب محراب و منبر شدند. مولوی و پدرش مانند عامۀ مردم سنی بودند.

مولوی پس از ملاقات با شمس تبریزی که در قونیۀ او را دیدار کرد، از محراب و منبر دست کشید، و مسجد را مبدل به خانقاه کرد و به سرودن شعر پرداخت.

دیوان بزرگ شعر او نخست مثنوی است که معروف است و نیاز به شرح و بیان ندارد، سپس دیوان قصائد و غزلیات مشهور اوست، که به نام دیوان شمس تبریزی شهرت دارد، زیرا مولوی در آن دیوان در بیشتر اشعارش به جای تخلص خود، شمس را نام برده است. شمس تبریزی شیعه بوده، به همین جهت مولوی نیز چه در دیوان شمس و چه در مثنوی تحت تأثیر مرادش شمس تبریزی، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بارها نام برده و صفات برجسته آن سرور را با نیکوترین تعبیرات بیان کرده است.

در این جا نخست غزل معروف او را که در واقع قصیده‌ای نغز است، دربارهٔ

امیرمؤمنان آورده، سپس مواردی چند از مثنوی را که راجع به آن رهبر راستین اسلام سخن گفته است، می آوریم، و پس از آن قصائدی چند از دیوان شمس. طبق معمول آنچه از مثنوی نقل می شود، ابیاتی است که انتخاب شده است، و نتایجی را که مولوی از گفتارها گرفته است رها کرده ایم. به غیر از این موارد در جاهای دیگر هم از امیرالمؤمنین علیه السلام نام برده است که مورد نیاز ما در این مختصر نیست. مولوی در سال ۶۷۲ هـ درگذشت، و امروز قبرش در قرنیه مشهور است.

در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود
سلطان سخا و کرم وجود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضرو هم ایوب
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد
آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
آن عارف سجاد که خاک درش از قدر
بر کنگره عرش بیفزود علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم عابد و هم معبد و معبود علی بود
آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی
آن یار که او نفس نبی بود علی بود

موسی و عصا و ید بیضا و نبوت
 در مصر به فرعون که بنمود علی بود
 چندان که در آفاق نظر کردم و دیدم
 از روی یقین در همه موجود علی بود
 آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
 با احمد مختار یکی بود علی بود
 آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن
 کردش صفت عصمت و بستود علی بود
 آن قلعه گشائی که در از قلعه خیبر
 بر کند به یک حمله و بگشود علی بود
 آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام
 تا کار نشد راست نیاسود علی بود
 آن شیر دلاور که برای طمع نفس
 بر خوان جهان دست نیالود علی بود
 این کفر نباشد سخن کفر نه این است
 تا هست علی باشد و تا بود علی بود

در مواردی از مثنوی

در جلد اول تحت عنوان «خدو»^۱ انداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و
 انداختن آن حضرت شمشیر را از دست»، می‌گوید:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی

<p>سجده آرد پیش او در سجده گاه کرد او اندر غزایش کساهلی از نمودن عفو و رحمت بی محل از چه افکندی مرا بگذاشتی تا شدی تو سست در اشکار من تا چنان برقی نمود و باز جست در دل و جان شعله ای آمد پدید که به از جان بود و بخشیدیم جان در مروت خود که داند کیستی شمه ای واگو از آنچه دیده ای آب علمت خاک ما را پاک کرد</p>	<p>او خدو زد بر رخی که روی ماه در زمان شمشیر انداخت آن علی گشت حیران آن مبارز زین عمل گفت بر من تیغ تیز افراشتی آن چه دیدی بهتر از پیکار من آن چه دیدی که چنین خشمش نشست آن چه دیدی که مرا زان عکس دید آن چه دیدی برتر از کون و مکان در شجاعت شیر ربا نیستی ای علی که جمله عقل و دیده ای تیغ حکمت جان ما را چاک کرد</p>
---	---

تا آن جاکه

<p>ای پس از سوء القضا حسن القضا چون شعاعی آفتاب علم را تا رسند از تو قشور اندر به باب بازگاه ناله کفو احد ناگشاده کی بود کانا دری است در درون هرگز نجنبد این گمان</p>	<p>راز بگشا ای علی مرتضی چون تو با بی آن مدینه علم را باز باش ای باب بر جویای باب باز باش ای باب رحمت تا ابد هر هوا و ذره ای خود منظری است تا نگشاید دری را دیده بان</p>
---	--

و تا آن جاکه

<p>از سرمستی و لذت با علی تا نجنبد جان که تن همچون جنین ای سپاه اشکن به خود نی با سپاه بازگو ای بنده بازت را شکار ازدها را دست دادن کسار کیست</p>	<p>پس بگفت آن نو مسلمان ولی که به فرما یا امیرالمؤمنین بازگو ای باز عنقا گیرشاه امت و حدی یکی و صد هزار در محل قهرت این رحمت ز چیست</p>
---	---

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
شیر حقم نیستم شیر هوا
ما رمیت اذ رمیت در حراب^۱
رخت خود را من زره برداشتم
که نیم، کوه هم ز حلم و صبر و داد
باد خشم و باد شهوت باد آزار
باد کبر و باد عجب و باد حلم
کوه هم و هستی من بنیاد اوست
جز به یاد او نجنبد میل من
تیغ حلمم گردن خشمم زده است

تا پایان کار که

غرق نورم گر چه سقفم شد خراب
چون درآمد علتی اندر غزا
و آنچه لاله می‌کنم تقلید نیست
ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام
روضه گشتم گرچه هستم بو تراب
تیغ را دیدم نهان کردن سزا
نیست تخیل و گمان، جز دید نیست
آستین بر دامن حق بسته‌ام

پاسخ امیرالمؤمنین

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان
چون خدو انداختی بر روی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا
گبر این بشنید و نوری شد پدید
گفت من تخم جفا می‌کاشتم
تو ترازوی احد خود بوده‌ای
که به هنگام نبرد ای پهلوان
نفس جنبید و تبه شد خوی من
شرکت اندر کار حق نبود روا
در دل او تا که ز ناری برید
من تو را نوعی دگر پنداشتم
بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای
 من غلام آن چراغ چشم خو که چراغت روشنی پذیرفت از او
 من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور
 عرضه کن بر من شهادت را که من مر تو را دیدم سرافراز ز من
 او به تیغ حلم چندین حلق را وا خرید از تیغ و چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر
 حاضر آرد آرزو را نی شتاب صبر کن، واللّه اعلم بالصواب

نیز در جلد ششم مثنوی زیر عنوان «در بیان حدیث نبوی که: من کنت مولاه فعلیّ مولاه» می‌گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولی نهاد
 گفت هرکس را منم مولی و دوست ابن عم من علی مولای اوست
 کیست مولی آن که آزادت کند بند رقیّت زپایت بر کند
 چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را ز انبیا آزادی است
 ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کند^۱

*

از دیوان شمس

ای مرغ خوش الحان بخوان، اللّٰه مولانا علی
 تسبیح خود کن بر زبان، الله مولانا علی
 خواهی که یابی زندگی، بشتاب اندر بندگی
 تا بخشدت زبندگی، الله مولانا علی

۱. هر چند مولوی، مولی را با عطف بیان به معنی «دوست» گرفته، که جمهور سنیان عقیده دارند، ولی آنچه بعد می‌گوید عکس آن را می‌رساند، یعنی: کیست مولی آن که آزادت کند بند رقیّت ز پایت بر کند.

اسمش عظیم و اعظم است، غفران و فرد و عالم است
 مولی و حق آدم است، الله مولانا علی
 خواهی که یابی زونشان، جان در او برفشان
 کو جان ده است و جان ستان، الله مولانا علی
 سبحان حی لاینام، پیدا ز تو هر صبح و شام
 حج و نماز است و صیام، الله مولانا علی
 رزاق رزق بسندگان، مطلوب جمله طالبان
 مأمور امر کن فکان، الله مولانا علی

✱

سلطان بی مثل و نظیر، پروردگار بی نظیر
 دارنده برنا و پیر، الله مولانا علی
 دارنده لوح و قلم، پیدا کن خلق از عدم
 میر عرب، فخر عجم، الله مولانا علی
 سردتر هر انجمن، علامه مصر و یمن
 آن پر دل دشمن فکن، الله مولانا علی
 مجموع قرآن مدحتش، حمد و ثنا و عزتش
 نام بزرگی خدمتش، الله مولانا علی
 هم مؤمنان و مؤمنات، وحش و طیور و هم نبات
 مقصود کل کائنات، الله مولانا علی
 اشجار و کوه و بر و بحر، هم آسمان اندر نظر
 تسبیح گویندش به عز، الله مولانا علی
 در بندگی می بند کمر، اندر طلب میرو به سر
 خوش هادی است و راهبر، الله مولانا علی

گر عاشقی و راه بین، غرّه مشو خود را بین
 وانگه زجان و دل گزین، الله مولانا علی
 ای بنده شیرین زبان، از دیوگر خواهی امان
 هر دم برآور تو زجان، الله مولانا علی
 ای شمس دین، جانباز جان، دُرّ معانی برفشان
 تا آیدت درگوش جان، الله مولانا علی
 خواهی که یابی زو نشان، جان در ره او برفشان
 کو جان ده است و جان ستان، الله مولانا علی

*

ای رهنمای مؤمنان، الله مولانا علی
 ای سَرپوش غیب دان، الله مولانا علی
 تو چشم و جان را می دهی، کون و مکان را می دهی
 چشم و عیان را می دهی، الله مولانا علی
 داننده راز همه، انجام و آغاز همه
 ای قدر و اعزاز همه، الله مولانا علی
 هم حی و هم باقی توئی، هم کوثر و ساقی توئی
 قَسّام و رزّاقی توئی، الله مولانا علی
 ما جمله سرگردان تو، هم واله و حیران تو
 گوینده برهان تو، الله مولانا علی
 وحش و طیور و انس و جان، جمله به فرمانت روان
 داری تو فضل بی کران، الله مولانا علی
 بردار از جانم محن، ما را بده فیض سخن
 از توست کامم در دهن، الله مولانا علی

تو حاکم هفت اختری، هم سالکان را رهبری
 هم مؤمنان را غمخوری، الله مولانا علی
 احسان زتو، ارکان زتو، برهان زتو ابدان زتو
 هم روح و هم ریحان زتو، الله مولانا علی
 هم انبیا گویا زتو، هم اولیا دانا زتو
 هم عارفان شیدا زتو، الله مولانا علی
 قیومی و هم اکرمی، سلطانی و هم اعظمی
 بر جمله عالم عالمی، الله مولانا علی
 ملت زتو جان یافته، هم جان جانان یافته
 نقد فراوان یافته، الله مولانا علی

✱

ای شاه شاهان جهان، الله مولانا علی
 ای نور چشم عاشقان، الله مولانا علی
 حمد است گفتن نام تو، ای نور فرخ نام تو
 خورشید و مه هندوی تو، الله مولانا علی
 خورشید مشرق خاوری، در بندگی بسته کمر
 ماهت غلامم نیک پی، الله مولانا علی
 خورشید باشد ذره‌ای، از خاکدان کوی تو
 دریای عمان شب‌نمی، الله مولانا علی
 موسی بن عمران در غمت، بنشسته بُد در کوی طور
 داود می‌خواندت زبور، الله مولانا علی
 آدم که نور عالم است، عیسی که پور مریم است
 در کوی عشقت درهم است، الله مولانا علی

داود را آهن چو موم، قدرت نموده کردگار
 زیرا به دل اقرار کرد، الله مولانا علی
 آن نور چشم انبیا، احمد که بد بدر دجا
 می‌گفت در قرب دنی، الله مولانا علی
 قاضی و شیخ و محتسب، دارد به دل بغض علی
 هر سه شدند از دل بری، الله مولانا علی

✱

گر مقتدای جاهلی، کر دست در دین جاهلی
 تو مقتدای کاملی، الله مولانا علی
 شا هم علی مرتضی، بعدش حسن نجم سما
 خوانم حسین کربلا، الله مولانا علی
 آن آدم آل عبا، دانم علی زین‌العباد
 هم باقر و صادق گوا، الله مولانا علی
 موسای کاظم هفتمین، باشد امام و راهنما
 گوید علی موسی‌الرضا، الله مولانا علی
 موسی تقی آی و نقی، در مهر او عهدی بخوان
 با عسکری رازی بگو، الله مولانا علی
 مهدی سوار آخرین، بر خصم بگشاید کمین
 خارج رود زیر زمین، الله مولانا علی
 تخم خوارج در جهان، ناچیز و ناپیدا شود
 آن شاه چون پیدا شود، الله مولانا علی
 دیو و پری و اهرمن، اولاد آدم مرد و زن
 دادند این سر در دهن، الله مولانا علی

اقرار کن، اظهار کن، مولای رومی این سخن
 هر لحظه سرّ من لدن، الله مولانا علی
 ای شمس تبریزی بیا، بر ما مکن جور و جفا
 رخ را به مولانا نما، الله مولانا علی
 و این سه رباعی هم:

دائم ز ولایت علی خواهم گفت	چون روح قدس نادعلی خواهم گفت
تا روح شود غمی که بر جان من است	کُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَیْنَجَلِی خواهم گفت

*

در دائره وجود موجود علی است	اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است
گر خانه اعتقاد ویران نشدی	من فاش بگفتمی که معبود علی است

*

رو می‌نشد از سرّ علی کس آگاه	زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله
یک ممکن و این همه صفات واجب؟	لاحول و لا قوّة الا بالله

*

و این هم ابیاتی از غزلیات و قصائد مولوی در دیوان شمس که در آن از
 امیرالمؤمنین (علیه السلام) نام برده و یاد کرده است:

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد	سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
-----------------------------	-------------------------------

*

هر گل خندان که روید از لب آن جوی مهر
 رسته بود از خار هستی، جسته بود از ذوالفقار

*

از ذکر نوش شربت، تا واهی زفکرت	در جنگ اگر نیچی، ای مرتضی چه باشد
--------------------------------	-----------------------------------

*

عقل تاج است چنین گفت به تمثیل علی	تاج را گوهر نوبخش تو از گوهر خویش
-----------------------------------	-----------------------------------

*

دریغ پرده هستی خدای برکنندی چنانک آن در خیر علی حیدر کند

*

ز انتظار رسول تیغ علی در غزا خویش ذوالفقار کند

*

شهم گوید در این دستم تو پنداری که گم گشتم
نمی دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد

*

لشکر کشیده شاه بهار و بساخت برگ اسپر گرفته یا سمن و سبزه ذوالفقار

*

ای تو خموش پر سخن، چیست خبر بیا بیگو
سوره هل اتی بخوان، نکته لافتی بگو

*

بر آر نعره ارنی به طور موسی وار بزن تو گردن کافر بکن چو علی

*

خدایا در رسان جان را به جانها بدان راهی که رفتند آل یاسین
هرکان طرف شتابد، ماهت برو بتابد هم ملک غیب یابد، هم عقل مرتضائی

*

تقلید چون عصاست به دستت در این سفر
از فرّ ره عصات شود تیغ ذوالفقار

موسی بزد عصا و بجوشید آب خشک

آن ذوالفقار بود از آن بود آبدار

حافظ لسان الغیب شیراز

حافظ سالار غزلسرایان ایران زمین است، بلکه غزلسرای نکته سنجی است که مانند او را جهان به خود ندیده است، ولی او تنها شاعر و غزلسرا نبوده، بلکه به گفته محمد گلندام همدرس و دوست صمیمی او که اشعار پراکنده اش را جمع کرده و دیوانش را تدوین نموده، حافظ «مفخرالعلما» بوده است. او علم قرائت و تجوید قرآن مجید، و علم شریعت را هر صبحگاه در نزد استاد بزرگ مولانا قوام الدین عبدالله و بهاءالدین عبدالصمد، و علوم عقلی را نزد میرسید شریف جرجانی در مدت چهل سال فرا گرفته بود، چنان که خود می گوید:

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

و از استادش میرسید شریف رئیس حوزه علوم عقلی شیراز نقل می کنند که گفته است: «شعر حافظ الهمامات غیبی و حدیث قدسی و لطائف حکمی و نکات قرآنی است». حافظ تفسیر قرآنی هم به نام کشف کشاف داشته است، یا آن کتاب را که از استادش بوده، درس می گرفته و سرگرم بحث آن بوده است.

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

ز مصحف رخ دلداری آیتی بر خوان

که آن بیان مقامات و کشف کشف است

و به طوری که خود مدعی است: رتبت دانش حافظ ز فلک بر شده بود

و آن همه علم و فضل و رتبت دانش را هم از ورد شبانه و درس صبحگاه دانسته است:

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

حافظ مدعی بوده که هیچ کس مانند او «لطائف حکمی را با نکات قرآنی» جمع

نکرده است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

او قرآن مجید را از حفظ داشت، و آن را با چهارده روایت، چهار راوی هفت استاد

مسلم علم قرائت قرآن از بر می خوانده، و به قرآن قسم یاد می کند که:

ندیدم بهتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

و ادعا داشته که تمام اسم و رسمش و آوازه و شهرتش را از دولت قرآن داشته است:

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم.

با این که حافظ غزلسرا بوده، اما در آن دور و زمان که تقریباً تمام مردم ایران، پیروان

خلفا بوده اند، او عشق و علاقه خود را به خاندان نبوت و شخص امیرالمؤمنین پنهان نمی داشته،

و با صراحت هرچه تمامتر می گوید:

مردی ز کسندۀ در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجۀ قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمۀ آن ز ساقی کوثر پرس

و این رباعی

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما را نگذارد که درآیم ز پای

تاکی بود این گرگ ربائی؟ بنمای سرپنجه دشمن افکن، ای شیر خدای

و این بیت

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق بدرقه رخت شود همت شحنه نجف
و چون می خواسته عقده خود را بر سر مدعی بد شکل کینه توزش خالی کند، ظهور
امام زمان غائب از انظار بازمانده دودمان نبوت را به رخ وی می کشد، تا انتقام او و هر
ستمیده‌ای را در دور و زمان بگیرد، ببینید!

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
حافظ بنا بر مشهور در سال ۷۹۲ هجری قمری در شهر خود شیراز از دنیا رفت، و
مرقدش در آن جا مشهور و زیارتگاه عاشقان جهان است.

برای درک جایگاه حافظ کافی است که این چند بیت شعر فیلسوف بزرگ حاج ملا
هادی سبزواری متخلص به «اسرار» را بیاوریم و بگذریم:

هزاران آفرین بر جان حافظ	همه غرقیم در احسان حافظ
ز هفتم آسمان غیب آمد	لسان الغیب اندر شان حافظ
پیمر نیست، لیکن نسخ کرده	اساطیر همه، دیوان حافظ
ببند اسرار لب را چون ندارد	سخن پایان اندر شان حافظ

قبل از این فیلسوف نامی، فقیه و فیلسوف و عارف بزرگ ملا محسن فیض کاشانی در
گذشته سال ۱۰۹۱ هـ در غزلی می گوید:

ای یار مخوان ز اشعار، الا غزل حافظ

اشعار بود یکبار، الا غزل حافظ

در شعر بزرگان جمع، کم یابی تو این هردو

لطف سخن و اسرار، الا غزل حافظ

«استاد غزل سعدی است نزد همه کس لیکن»

دل را نکند بیدار، الا غزل حافظ

غواص بحار شعر، نادر به کفش افتد

نظمی که بود دُربار، الا غزل حافظ

شعری که پسندیده است، آنست که او دارد

آن نیست به هر گفتار، الا غزل حافظ

در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است

شیرین نبود ای یار، الا غزل حافظ

ای فیض تتبع کن، طرز غزلش چون نیست

شعری که بود مختار، الا غزل حافظ

و در کتاب «شوق مهدی» می‌گوید:

گر از روش حافظ قرآن به درآیی هر ره که روی باز پشیمان به در آیی

بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز شاید دمی از غصه هجران به در آیی

و در غزل دیگر می‌گوید:

چه داری از غزلیات نو بیار و بخوان که شعر توست فرح بخش و جان‌فزا حافظ

ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ

ز نظم دلکشت اشعار همچو سحر حلال جمال داد سخن‌های فیض را حافظ

عبدالرحمن جامی

عبدالرحمن جامی از علما و عرفای نامی و شعرای بزرگ سده نهم هجری است. او در زمان خود سرآمد دانشمندان خراسان بزرگ بوده، و در شهر هرات پایتخت پر شکوه سلطان حسین میرزا بایقرا آخرین سلطان تیموری می زیسته و مورد احترام و توجه خاص آن سلطان دانش دوست و عالم پرور و وزیر اندیشمندش امیر علیشیر نوائی بوده است. جامی در علوم دینی فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ و علوم ادبی و زبان عربی، و در کلام و عرفان و شعر و ادب فارسی و تصوف فحلی نامور به شمار می رفته، و راستی که چنین هم بوده است.

سام میرزای صفوی پسر شاه اسماعیل در تذکره خود می نویسد: «پرتو فضائل او از شرق تا به اقصای غرب رسیده». کتاب او در شرح کافیه ابن حاجب در علم نحو و زبان عربی که معروف به شرح جامی است، از کتب ذیقیمتی است که تاکنون هم در حوزه های علمی تدریس می شود و نشانه تبحر و استادی او در علم نحو و ادبیات عربی است. کتاب دیگر جامی *شواهد النبوه* به فارسی سلیس تاریخ حیات رسول اکرم و صحابه و خلفا و تابعین و ائمه معصومین از امیرالمؤمنین تا امام زمان غائب از انظار علیه السلام است، که چون غیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگران هم با وصفی که جامی از آنها کرده است، مورد توجه شیعیان نبوده و نیست، شیعیان از آن استقبال نکرده اند. جامی در تصوف سلسله صوفیان نقشبندی تعصب خاصی داشته، و کتاب

نفحات الانس را در همین زمینه نگاشته که سرشار از کشف و کرامات و معجزات مشایخ و معارف صوفیه از مرد و زن است، و به نظر نویسنده مانند کتاب تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، جنگ الخرافاتی بیش نیست، همچنین کتاب کوچک او بهارستان.

با این که جامی در تسنن مذهب خود نیز بسیار متعصب بوده، و نسبت به شیعیان بدبینی خاصی داشته است، اما در مدح و منقبت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام زمان علیهم السلام قصائد و اشعار نغزی دارد.

تالیفات جامی را تا ۴۵ کتاب بزرگ و کوچک شمرده‌اند و بیشتر هم گفته‌اند. اغلب آنها در تصوف و انواع شعر از قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات و قطعات است. جامی در سال ۸۹۸ هـ در هرات از دنیا رفت و همان جا دفن شد. این دو قصیده از جامی را در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آوریم:

شیر خدا، شاه ولایت علی	صیقلی ذکر خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت	تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچه پیکان، به گل او نهفت	صد گل راحت ز گل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد	پشت به درد سر اصحاب کرد
خنجر الماس چو بفراختند	چاک بر آن چون گلش انداختند
غرقه به خون، غنچه زنگار گون	آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خورش به مصلأ چکید	گفت چو فارغ ز نماز آن بدید
این همه گل چیست ته پای من؟	ساخته گلزار مصلای من؟
صورت حالش چو نمودند باز	گفت که سوگند به دانای راز
کز الم تیغ، ندارم خبر	گرچه زمن نیست خبر دار تر
طائر من سدره نشین شد چه باک	گر شوم تن چو قفس چاک چاک
جامی از آرایش تن پاک شو	در قدم پا کروان خاک شو
باشد از آن خاک به گردی رسی	گرد شکافی و به مردی رسی

و نیز در سفر حج که به عتبات عالیات می‌رود هنگام تشریف به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف این قصیده دل‌انگیز نغز را در مدح و منقبت آن امام

همام گفت:

اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف
 بهر نثار مقدم تو نقد جان به کف
 تو قبله دعائی و اهل نیاز را
 روی امید سوی تو باشد ز هر طرف
 می بوسم آستانه قصر جلال تو
 در دیده اشک ز تقصیر ما سلف
 گر پرده های چشم مرصع ز گوهرم
 فرش حریم قبر تو باشد، ز هی شرف
 خوشحالم از تلاقی خدام روضه ات
 باشد کنم تلاقی عمری که شد تلف
 رو کرده ام ز جمله اکناف سوی تو
 تا گیریم ز حادثه دهر در کنف
 دارم توقع این که مثال رجای من
 یابد ز کلک فضل تو ترقیع لاتخف
 مه بی کَلَف ندیده کسی وین عجب که هست
 خورشید وار ماه جمال تو بی کَلَف
 بر روی عارفان تو مفتاح گشته است
 ابواب کنت کنز به مفتاح من عرف
 جز گوهر ولای تو را پرورش نداد
 هرکس که با صفای درون زاد چون صدف
 خصم تو سوخت در تب تبت چو بو لهب
 نادیده از زیانه قهرت هنوز تف

نسبت کنندگان کف جود تو را به ابر
 از بحر جود تو شناسند غیر کف
 رفت از جهان کسی که نه پی بر دبی تو رفت
 لب پر اسف یا اسفا، دل پر از اسف
 اوصاف آدمی نبود در مخالفت
 سر پدر که یافت ز فرزند نا خلف
 زان پایه برتری تو که گنه کمال تو
 داند شدن سها خیالات را هدف
 ناجنس را چه حد که زند لاف حب تو
 او را بود به جانب موهوم خود شعف
 مشکل شود ز خوان نوال نواله یاب
 خو سیرتی که دیده بر آب است و پر علف
 بر کشف سر لوگشیف آن را کجاست دست
 کز پوست پا برون ننهادست چون کنف
 جامی به دیده رفت و به جیب صفا نهفت
 أَهْدِي إِلَى أَحَبَّتِهِ أَشْرَفَ التُّحَفِ
 و نیز این اشعار جامی است:

دوستدار رسول و آل ویم	دشمن خصم بد خصال ویم
جوهر من ز کان ایشان است	رخت من از دکان ایشان است
همچو سلمان شدم ز اهل البیت	گشت روشن چراغ من زان زیت
چون بود عشق صادقان درسم	کی ز قید منافقان ترسم
این نه رفض است محض ایمان است	رسم معروف اهل عرفان است
رفض اگر هست حب آل نبی	رفض فرض است به هرزگی و غبی

جلال‌الدین دوانی

جلال‌الدین محمد بن اسعد دوانی حکیم و فیلسوف و متکلم نامی سده نهم هجری، و از صاحب‌نظران بزرگ علوم عقلی است. ولادتش در سال ۸۳۰ هـ در روستای دوان واقع در ۲۲ فرسنگی شیراز و ۸ کیلومتری شمال کازرون فارس اتفاق افتاده است. او در جوانی از موطن خود به شیراز آمد و دروس خود را در علوم عقلی و نقلی نزد استادان مشهور حوزه علمی آن شهر تکمیل کرد، آن‌گاه به تدریس و تصنیف علوم می‌انداخته بود پرداخت.

او مانند بیشتر مردم فارس پیرو مذهب شافعی و از علمای سنی مذهب به شمار می‌آمد و کتابهایش را هم به فارسی و عربی براساس مذهب تسنن و مشرب اشعری نگاشته است.

کتابی کوچک به فارسی از وی به نام *نور الهدایه فی اثبات الولایه* به دست آمده که اگر از او باشد در آخر عمر به مذهب شیعه گرویده است. براساس همان کتاب و شواهد دیگری علمای ما او را شیعه امامی دانسته‌اند و در شمار دانشمندان ما آورده‌اند.

نخستین کتاب من شرح زندگانی اوست که در سن ۲۳ سالگی به قطع رقعی در ۲۰۰ صفحه نوشتیم و با تقریظ جالب استاد فقید علامه طباطبائی چاپ و منتشر ساختیم. این فیلسوف همشهری ما تا آخر عمر در شیراز اقامت داشت و به شهرهای مختلفی از جمله

عتبات عالیات هم سفر کرد و باز به شیراز بازگشت، ریاست حوزه علمی شیراز را داشت.

به طوری که نوشته‌اند از چهار گوشه جهان اسلام دانش پژوهان برای فراگیری علوم عقلی به شیراز می‌آمدند تا از دانش‌های مولانا جلال الدین دوانی بهره‌مند شوند و می‌شدند. قاضی میرحسین میبیدی یزدی که پس از این خواهیم شناخت از شاگردان نامدار اوست.

جلال الدین در سال ۹۰۸ هدر سر پل آبگینه نزدیک کازرون از دنیا رفت و از آنجا سربازان ابوالفتح بایندری جنازه‌اش را به دوش گرفته و به زادگاهش دوان بردند و دفن کردند و امروز مرقدش در آن جا معروف است. تألیفات او را تا ۶۰ کتاب و رساله شناخته‌ایم. این کتاب‌ها در فلسفه و کلام و منطق و اخلاق و شعر و ادب و فقه و اصول و هیئت و هندسه و ریاضی و حدیث و تفسیر و علوم غریبه است.

شرح عقائد عضدی به عربی و اخلاق جلالی به فارسی از مشهورترین آثار فکری اوست. گفتنی است که لقب جلال الدین «صدیقی» بوده و چنان که مشهور است به ابوبکر خلیفه اول که سنیان به او صدیق می‌گفته‌اند نسبت می‌رسانده و نواده محمدبن ابی بکر دست پرورده امیرالمؤمنین(ع) بوده است.

گذشته از کتاب شرح زندگانی او، شرح حال دیگری از وی را در جلد چهارم مفاخر اسلام نوشته‌ایم. اشعار پراکنده‌ای به فارسی از وی در فضائل و مناقب امیرالمؤمنین(ع) در کتب تراجم و تذکرها نقل کرده‌اند، که برخی را برای نمونه در این جا می‌آوریم. اشعار جلال الدین در مدح و منقبت مولای متقیان نشاط‌انگیز و نغز و دلکش است، به طوری که شناخته هم آدمی را شیفته آن پیشوای بزرگوار عالم انسانی می‌کند، و پیداست که جلال‌الدین خود هم چنین بوده و در عشق به ولی الله اعظم واله و شیدا بوده است. تخلص وی نخست «فانی» و بعد «دوانی» شده است. بخوانید!

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
توئی آن شاه که از کشور حسنت خیلی ملک جان و دل و دین جمله به یکبار گرفت

آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید
صدق دعوی تو از نور جبینت پیدا است
چون دوانی نخورد درد غم از کاسه چرخ
همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت
منکر از کور دلی شیوه انکار گرفت
هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت

✽

عارفان قد تو را مقصد اعلی خوانند
تیز بینان جهان خاک سرکوی تو را
قامت دلکش و رخسار دل افروز تو را
سخن از قد تو گفتم چو دوانی زان رو
طاق ابروی تو را مسجد اقصی خوانند
توتیای نظر مردم بینا خوانند
اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند
سخنانم همه در عالم بالا خوانند

✽

در شأن علی آیه بسیار آمد
آن کس که شنید و دید مقدار علی
یارب که شنید و که خبر دار آمد
چون حرف مقطعات ستار آمد

✽

گر مرد رهی روشنی راه نگر
گر بینه بر امامتش می طلبی
آیات علی ز جان آگاه نگر
در بیته حروف الله نگر!

✽

رو رخت طلب به ساقی کوثر کش
لایظماً اصلاً ابداً شاربها
و ز کوثر کثرت می وحدت در کش
رمزی است در این می ار توانی در کش

✽

ای مصحف آیت الهی رویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت
وی سلسله اهل ولایت مویت
محراب نماز عارفان ابرویت

✽

در ملک حقیقت است آن شاه مدار
او باب مدینه علوم است در آی
دست از طلب دامن آن شاه مدار!
زان در که رسی زود به مسند گه یار!

✽

ای قبله ارباب و فا ابرویت وی نور دو چشم عاشقان از رویت
هر سو دل گمراه به پهلوی گردد تا آخر کار آورد دل سویت

✱

خورشید کمال است نبی، ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی
گوینده‌ای بر این سخن می‌طلبی بنگر که زبینات اسماست جلی

✱

الله بود یک الف و هی و دو لام عاجز بود از کنه صفاتش اوهام
از بیته الف علی را بطلب و زهی و دو لام جو محمد را نام
از بیته اسم علی ایمان جو و زبینه اسم محمد اسلام

✱

آن چهار خلیفه‌ای که دیدی همه نغز بشنو سخنی لطیف و شیرین و ملغز
بادام خلافت ز پی گردش حق افکند سه پوست تا برون آید مغز
زُبر و بیته در علم حروف که جلال الدین و شاگردانش روی آن زیاد حساب کرده‌اند، این
است که «زُبر» حرف اول هر کلمه است، مثلاً زبر عین «ع» است، و بیته آن «ین» است.
جلال الدین روی این حساب می‌گوید بیانات نام علی «ایمان» و بیانات نام محمد
«اسلام» است. نیز لفظ جلاله «الله» یک الف است که بیته آن مطابق نام «علی» و ه و دو
لام آن مطابق اسم مبارک «محمد» است!

قاضی میر حسین میبدی

قاضی میر حسین میبدی یزدی از دانشمندان علوم عقلی، و در شیراز شاگرد جلال الدین دوانی بوده و از خواص او به شمار می‌رفته است. میبدی همراه جلال الدین به تبریز رفت، و جلال الدین حکم قضای یزد را برای او در شهر خود یزد از سلطان یعقوب بایندری آق قوینلو گرفت، و میبدی از آن پس به یزد رفت و در آن جا به امر قضا و تدریس و تصنیف و تالیف اشتغال ورزید.

مشهور این است که او سنی بوده است، ولی مانند استادش جلال الدین تعصب خاصی نسبت به حضرت امیر داشته، و از جمله تألیفات او شرح دیوان منسوب به *امیر المؤمنین* علیه السلام به فارسی است که چند بار هم چاپ شده است.

او در کتاب‌هایش فضایل و مناقب مولای متقیان را نقل کرده است. کتاب *شرح هدایه میبدی* او از کتب فلسفی و کلامی مشهور است که در بعضی از حوزه‌های علمیه تدریس می‌شده. کتاب دیگرش به فارسی *جام گیتی‌نما* در حکمت و فلسفه است و در پاریس با ترجمه لاتینی آن چاپ شده است.

کتاب‌های او در منطق و کلام و فلسفه و هیئت و نجوم، و بعضی از آنها به فارسی است. در سال ۹۰۹ هجری در یزد از دنیا رفت.

میبدی در مقدمات شرح دیوان منسوب به حضرت امیر ضمن بیان فضائل و مناقب

امیرالمؤمنین (ع) که از جمله نص حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» و احادیث بسیاری دیگر را از منابع مهم سنیان نقل می‌کند، می‌گوید: «حروف مقطعه اوائل سور قرآنی بعد از حذف مکررات آنها می‌شود: «علی صراط حق نمسکه». یعنی: علی راه حق است، و ما به آن چنگ می‌زنیم. در عین حال او یک سنی متعصب است، تا جائی که به نقلی شاه اسماعیل صفوی او را به جرم تصلب در تسنن که حاضر نشد از آن دست بردارد، به قتل رسانید!

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا
قطعه زیر در منقبت مولای متقیان از اوست که در همان شرح دیوان منسوب به
امیرالمؤمنین (ع) است:

بسکه تا بد مهر حیدر هر دم از سیمای من
آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخنگویم ز معراجش که آن دوش نبی است
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
بهر و صافی او سر تا قدم گشتم زبان
تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی
ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذوالفقار قهر او در دست دل
لقمه‌ای کردی مرا این نفس از درهای من
خاک راهش در دو چشم من به جای سرمه است
نیک دیدم آفرین بر دیده بینای من
ای صبا در گردنت خاکم به سر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من
و نیز این قطعه هم در مدح مولی در همان کتاب از اوست:

قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین هست
 نور می‌گیرد مدام از روی قنبر آفتاب
 لافتی الاعلی در سینه خود کرد نقش
 ورنه از بهر چه می‌بینم فتی در آفتاب
 ارنه جای آن فتی اندر دل بیضابدی
 آب گشتی از خجالت پای تا سر آفتاب
 در قیامت چون رساند شربت کوثر به خلق
 جام گردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
 گر مثالی از رخس خواهم که سازم آشکار
 در خیال من شود هر دم مصور آفتاب

و هم این رباعیات که در همان کتاب در مدح و منقبت علی علیه السلام گفته است:

شاهی که مهش غلام و مهرست کنیز	ناطق به کمال اوست قرآن عزیز
گر قدر کلام او رفیع است چه دور	در خانه به کدخدای ماند همه چیز

*

من خود چه کسم که در شماری باشم	یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شأن علی	گویم سخنی چند و به کاری باشم

این چند رباعی هم از زبان علی علیه السلام از او و ترجمه ابیات آن حضرت است:

پیغمبر حق مرا برادر می‌گفت	با جان و دل خویش برابر می‌گفت
من نصرت او در همه جا می‌کردم	آن دم که سخن ز شرع انور می‌گفت

*

ما علم و شجاعت و فتوت داریم	با دشمن و با دوست مروت داریم
مردم همه سیم و زر به میراث برند	ماییم که میراث نبوت داریم

*

اکنون که کشید مصطفی سر به کفن	غمگین نشود به مرگ غیرش دل من
-------------------------------	------------------------------

خیری که من از خلق کریمش دیدم تا هست حیات من نخواهم دیدن

※

ما را ز رسول حق حمایت می‌بود و ز دیدن او لطف و رعایت می‌بود
از پرتو آفتاب رویش ما را در خانه دل نور هدایت می‌بود

※

از موت نبی بر دل ما نیش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد
آفاق جهان به چشم ما تاریک است این روز سیاه از کجا پیش آمد

※

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی به موت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند در کشتی و موج سازدش زیر و زیر

※

ای دوست ستون خانه دین مائیم سلطان سپهر عقل و تمکین مائیم
آن دم که ز روی صدق قرآن خوانی این نکته بدان که آل یاسین مائیم

※

ای نور تو در کسوت عالم ظاهر اسمای تو در طینت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر

شیخ بهائی

شیخ بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد عاملی، اصلاً از مردم جبل عامل لبنان و همان جا در سال ۹۵۳ هـ متولد گردید. در سنین خردسالی همراه پدر دانشمندش شیخ حسین بن عبدالصمد، برای زیارت ائمه اطهار علیهم السلام به عراق رفت، و از آن جا به ایران آمدند، و در قزوین مورد توجه خاص شاه طهماسب صفوی واقع شدند.

شیخ بهائی تحصیلات خود را در معقول و منقول نزد پدر، و علمای دیگر حوزه علمی قزوین فرا گرفت، سپس با سمت شیخ الاسلامی پدر به هرات رفت، و در آن جا نیز علوم خود را نزد وی تکمیل نمود.

پس از اقامت پدر هنگام بازگشت از سفر حج در بحرین، او به هرات مراجعت کرد. هنگامی که شاه عباس اول در سال ۱۰۰۶ هـ پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل ساخت، بهائی با دیگر علما و طلاب حوزه قزوین به اصفهان آمدند و در آن جا از علمای نامور بود. مدتی در اصفهان به تدریس و تألیف و تصنیف اشتغال داشت، سپس سالیانی دراز به سیر و سیاحت پرداخت. و در سفرهای خود در آذربایجان و آسیای صغیر و سوریه و لبنان و مصر و حجاز و غیره گردش کرد، و با علما و دانشمندان مذاهب مختلف اسلامی ملاقات‌ها داشت، به مدارس آنها سر زد و با علمای آن جاها آشنا شد.

پس از آن به اصفهان بازگشت و با سمت شیخ الاسلامی یعنی سرآمد علمای عصر در پایتخت پر رونق صفوی به کارهای دینی مردم و تدریس و تألیف پرداخت تا این که در

سال ۱۰۳۰ هـ همان جا به جهان باقی شتافت و طبق وصیتش جنازه‌اش را به مشهد مقدس بردند و در جوار حضرت ثامن الائمه امام رضا (ع) دفن کردند.

شیخ بهاء الدین عاملی در سایه استعداد مواجی که داشت تمامی دانش‌های عصر را تا رسیدن به استادی کامل در آنها آموخته بود، و در تمامی آنها یعنی کلام و منطق و هیئت و نجوم و هندسه و حساب، و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و تاریخ و صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و شعر و دیگر علوم و فنون در حدود ۴۰ کتاب به فارسی و عربی نوشته، و همه آنها نیز از بهترین کتاب‌های علمی و دینی است.

از جمله کتاب: اربعین حدیث، جامع عباسی به فارسی در فقه، تشریح الافلاک در هیئت، عروة الوثقی، تفسیر سوره حمد، حبل المتین، خلاصة الحساب، صمدیه در علم نحو، زبده در علم اصول، والوجیزه در علم درایه، و اثنی عشریات در فقه، و کشکول در موضوعات مختلف و مثنوی نان و حلوا، و شیر و شکر، و نان و پنیر است.

از محضر شیخ بهائی دانشمندان بسیاری برخاستند که از جمله علامه مجلسی اول و صدر المتألهین شیرازی می‌باشند. شیخ بهایی این پیشوای بزرگ دینی در آثاری که از وی در شعر مانده است، علاقه و ارادت خاص خود را به رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمه اطهار (ع) چنان که باید ابراز داشته است. در این جا آنچه مربوط به علی (ع) است از لابلای آنها استخراج کرده‌ایم و در این جا می‌آوریم. تخلص شعری وی در فارسی و عربی «بهائی» بوده است.

شیخ بهائی در خلال اشعارش گاهی خدا را قسم می‌دهد به چهارده معصوم، و طبق معمول نخست از پیغمبر (ص) و علی (ع) آغاز می‌کند تا حضرت صاحب الزمان که از تقصیراتش بگذرد و او را در زندگی رهنمون گردد، از جمله در بخش غزلیاتش، یک غزل هم با این بیت آغاز و با بیت دیگر ختم می‌شود:

الهی الهی، به حق پیمبر الهی الهی، به ساقی کوثر

که بر حال زار بهائی نظر کن به حق امامان معصوم دیگر

و در فصلی از مثنوی «نان و حلوا» می‌گوید:

رو حدیث ما عبد تک ای فقیر از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوری است طاعت از بهر طمع مزدوری است
و در مثنوی «شیر و شکر» در راز و نیاز با قاضی الحاجات، متوسل به چهارده معصوم
می شود، و می گوید:

دستی به دعا بردار و بگو	زین رنج عظیم خلاصی جو
به صفات کمال رحیمی تو	یا رب یا رب به کریمی تو
یارب به تقرب سبطین بتول	یا رب به نبی و وصی و بتول

تا آن جا که می گوید:

این بیهده گرد هوائی را	یا رب یارب که بهائی را
نا خوانده ز لوح وفا یک حرف	که به لهُو و لعب شده عمرش صرف
در دست هوا و هوس زار است	زین غم برهان که گرفتار است
مانده به هزار امل مفتون	در شغل زخارف دنیی دون
بگشا به کرم گره از کارش	رحمی بنما به دل زارش
به سعادت ساحت قرب رسان	زین پیش مران ز در احسان

و در فصلی دیگر که از صرف عمر در علوم رسمی مجازی فلسفه و حکمت یونانی
سخن می گوید که انسان را از حکمت ایمانی دل سرد می کند، به این جا می رسد:

بی شبهه فریب شیاطین است	علمی که مسائل او این است
تاکی به مطالعه اش نازی	تا چند دو اسبه به پیش تازی
فضلات فضائل یونان است	وین علم دنی که تو را جان است
نازی به سر فضلات کسان	خود گو تا چند چو خرمگسان
خشت کتبش بر هم چینی	تا چند ز غایت بی دینی
پستی به کتاب خدا داده	اندر پی آن کتب افتاده
نی دل به طریقت مرتضوی	نی رو به شریعت مصطفوی
شرمت بادا ز خدا و رسول	نی بهره ز علم فروع و اصول

و در فصل دیگر در باره علم نافع برای روز بازپسین از جمله می گوید:

ای مانده ز مقصد اصلی دور آکنده دماغ ز باد غرور
 علمی بطلب که تو را فانی سازد ز علائق جسمانی
 علمی بطلب که به دل نور است سینه ز تجلی آن طور است
 آن علم تو را ببرد به رهی کز شرک خفی و جلی برهی
 آن علم ز چون و چرا خالی است سرچشمه آن علی عالی است
 و در فصلی از مثنوی «نان و پنیر» درباره «تحقیق» می‌گوید:

ای خوشا نفسی که شد در جستجو پس تفحص کرد حق را کوبه کو
 در همه حالات حق منظور داشت حق و را دانست، ناحق را گذاشت
 گر چینی هر کتابی را بخوان عاقبت مأجوری خود را بدان
 ورنه حق مقصود داری ای خبیث بر تو حجت باشد این علم حدیث
 رو تتبع کن و جود رأیها تا شوی واقف مکانهای خطا
 این چنین فرموده شاه علم و دین هادی عرفان امیرالمؤمنین
 هان نگوئی فلسفه کل حق بود آن که گوید کافر مطلق بود
 و در «مثنویات پراکنده» می‌گوید:

دلا تا به کی از در دوست دوری گرفتار دام سـرای غروری
 تو را خواب غفلت گرفتست در سر چه خواب گرانست الله اکبر!
 دو دست دعا را بر آور بزاری همی گو به خود عجز و صد خواستاری
 الهی به خورشید اوج هدایت الهی، الهی، به شاه ولایت
 که بر حال زار بهائی عاصی سر دفتر اهل جرم و معاصی
 که در دام نفس و هوا افتاده به لهر و لعب عمر بر باد داده
 ببخشا و از چاه حرمان برآرش به بازار محشر مکن شرمسارش
 برون آرش از خجلت رو سیاهی الهی، الهی، الهی، الهی!

میرداماد

میرمحمد باقر بن محمد حسینی استرآبادی ملقب و مشهور به میرداماد و محقق داماد در استرآباد (گرگان)، متولد شد و در مشهد مقدس تحصیل کرد، سپس به قزوین پایتخت اول صفوی آمد و به تکمیل معلومات خویش همت گماشت تا این که به مقام عالی علمی رسید، سپس هنگامی که شاه عباس اول پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل ساخت (سال ۱۰۰۶ هـ) او هم به اصفهان آمد و به تدریس و تألیف و تصنیف پرداخت.

چون پدرش داماد محقق دوم شیخ علی بن عبد العالی کرکی جبل عاملی بوده، و به آن افتخار می کرده، لذا «داماد» خوانده شد و پسرش را هم «میرداماد» گفتند.

میرداماد و شیخ بهائی در عصر شاه عباس اول پادشاه مقتدر صفوی دو عالم بزرگ و برجسته عصر بودند، و شاه عباس هم در احترام و بزرگداشت آنها سعی بلیغ داشت.

میرداماد در جمیع علوم عقلی و نقلی استاد بود، و مخصوصاً در معقول او را «معلم ثالث» می خواندند. در علوم عقلی معلم اول ارسطو، و معلم ثانی فارابی، و سوم اوست. میرداماد در کنار تألیفات و درسهایش در معقول و منقول، شعر هم می گفته و تخلص او در شعر «اشراق» است.

اسکندر بیگ ترکمان منشی و مورخ معاصر او در سال ۱۰۲۵ پنج سال قبل از وفات شیخ بهائی و ۱۶ سال پیش از درگذشت میرداماد در تاریخ عالم آرای عباسی ضمن

شمارش علمای بزرگ معاصر شاه عباس، از میرداماد بدین سان سخن گفته است:
 «... به حدت فهم وجودت طبع اتصاف دارد، و در صغرسن در مشهد مقدس معلی
 واقع شده و در خدمت مدرسان و افاضل سرکار فیض آثار اکتساب علوم نموده، در
 اندک زمانی ترقی عظم کرد...»

در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار خودگشت، و ایوم نیز بر اشراقات انوار فضائل
 کمالاتش ساحت آمال طلبه علوم، درخشان، و لمعات کوکب طبع مثالش بر عالمیان تابان
 است...

لحظه‌ای از مطالعه و مباحثه خالی نبود، و لمحهای اوقات شریف به بطالت نگذشته،
 و الحق جامع کمالات صوری و معنوی است، و کاشف دقایق انفسی و آفاقی، و در اکثر
 علوم حکمیات و فنون غریبه ریاضی و فقه و تفسیر و حدیث درجه علیا یافته، رتبه عالی
 و اجتهاد دارد، و فقهای عصر، فتاوی شرعیه را به تصحیح آن جناب معتبر می‌شمارند، و
 در اکثر علوم تصنیف دارد...»^۱

نویسنده در جلد هفتم مفاخر اسلام شرح حال اجمالی میرداماد را که استاد صدر
 المتألهین شیرازی استاد و پدر زن ملاعبدالرزاق فیاض لاهیجی بوده است، نگاشته‌ام و
 مخصوصاً دو قصیده نغز فیاض در مدح او را از دیوان وی آورده‌ام که بسیار جالب است.
 میرداماد در سال ۱۰۴۱ در راه کربلا به نجف از دنیا رفت، جنازه‌اش را به نجف
 اشرف بردند و دفن کردند.

تألیفات میرداماد در حدود ۳۰ کتاب پر ارزش در معقول و منقول یعنی فقه و حدیث
 و تفسیر و رجال، و فلسفه و کلام و منطق و غیره است. از جمله: *صراط المستقیم*، *افق
 المبین*، *رواشح سماویه*، *تفسیر سدره المنتهی*، *خلسه ملکوتیه*، و *قبسات می‌باشد*.
 دیوان شعر او هم که چند قصیده و تعدادی غزل، و تعداد زیادی رباعیات است،
 تاکنون دو بار چاپ شده است.

دو قصیده و سه رباعی او را در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارائه می‌دهیم. او چون فیلسوف بوده در اشعارش تعبیرات فلسفی هم به کار برده است:

در مدح و منقبت امیرمؤمنان علی علیه السلام

نفس نبی باب مدینه علوم	در کف او آهن مریخ موم
سید ابرار و شه اتقیا	سرور و سر خیل همه اصفیا
خازن سبحانی تنزیل وحی	عالم ربانی تأویل وحی
فذلکه عالم و باب وجود	سوره توحید و کتاب وجود
حامل دین عیبه علم خدا	عقل دهم کرده بر او اقتدا
خاک درش تاج سر سروران	آب کفش کوثر دین پروران
راست به بازوش همی پشت دین	لاغر از او پهلوی کفر این چنین
اوست که در حکمت ست جهات	کعبه نور است و سفینه نجات
کفر بر آویخته دینش ز دار	بر در او شرک همی سنگسار
نسل نبی زایچه صلب اوست	خیل سعادت همه در طلب اوست
تا که شده کنیت او بوتراب	نه فلک از جوی زمین خورده آب
صورت اشراق چه از خاک اوست	در ره معنی سگ چالاک اوست

✱

ای پدر عترت و زوج بتول	حلقه کش علم تو گوش عقول
ای ید بیضای کف ابر جود	ذات تو سرمایۀ نظم وجود
ای به تو در خطۀ اقلیم دین	مسجد اقصای جهان یقین
صورت عقل آیت تنویر تو	عالم معنی همه تفسیر تو
راه حق و هادی هر گمرهی	ما ظلماتیم و تو نور اللهی
مصحف هستی ز تو تغییر یافت	دعوی ملت ز تو تحریر یافت
نائب حق تو و سلطان دین	نبأ عظیمی و امام مبین
داده به درگاه تو افلاک باج	دست تو از ابر گرفته خراج

نعت جلال تو برون از حساب اسم تو من عنده علم الکتاب

✱

خاتم دین نقش نگینش توئی	پیر خرد نور جبینش توئی
رأی تو با نور ز یک دودمان	دست تو و بحر همی توأمان
طاق خلافت ز تو پر نور شد	بیت هدایت ز تو معمور شد
شاخ یقین میوه تو از تو یافت	کوکب دین پرتو خود از تو یافت
آن که گذشت از تو و غیری گزید	نور به داد ابله و ظلمت خرید
وان که به شب بردگری دیده دوخت	خاک سیه بستد و گوهر فروخت
از تو منور حرم اهل بیت	یافته مصباح نبی از تو زیت
هر که ره سر مع الله یافت	نور تو را بدرقه راه یافت
مرصد اشراق رصد بند تو	دین تو و یازده فرزند تو

و این سه رباعی هم از اوست

در مرحله علی نه چون است و نه چند	در خانه حق زاده به جانش سوگند
بی فرزندی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش به جای فرزند

✱

در کعبه قل تعالوا از امام بزاد	از بازوی باب حطه خیبر که گشاد
برنافه لا یؤدی الا که نشست	بر دوش شرف پای گرانی که نهاد

✱

ای دُرّ ولادت را تو کعبه صدف	معراج تو دوش فخر عالم ز شرف
کز در که فضل خود مرا رد نکنی	و ز مرقد تست قبله کعبه نجف

و این بیت هم از میرداماد مشهور است

اسدالله در وجود آمد	در پس پرده هر چه بود آمد
---------------------	--------------------------

ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی

ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی از حکما و متکلمین و متفکران بزرگ ما در سده یازده هجری است. او شاگرد برازنده و داماد بزرگ فیلسوف نامی صدر المتألهین شیرازی است. تحصیلاتش را در لاهیجان، و سپس در مشهد مقدس گذرانده، آن گاه به اصفهان آمده، و از محضر میرداماد فیلسوف عصر، و علمای دیگر، و در آخر از محضر صدر المتألهین در علوم عقلی بهره‌های کافی گرفت. آن گاه به قم آمد، و در آن جا ماندگار شد. شاید به خاطر او بوده که ملاصدرا استاد و پدر همسرش هم از شیراز به قم آمده، و به تدریس و تألیف و تصنیف پرداخته، و با وی و شاگردان دیگرش به روستای کهک واقع در پنج فرسنگی قم رفته، و در آن جا ضمن تدریس، کتاب معروفش *اسفار* را نگاشته است.

ملا عبدالرزاق نیز در قم استاد بزرگ فلسفه و کلام بوده و هم تولیت مدرسه پر شکوه آستانه قم را داشته است که در جای آن بعدها مدرسه فیضیه ساخته شد. فیاض باجناق و همدرس ملا محسن فیض کاشانی بود، و در قم با هم بوده‌اند، و هر دو نیز از استوانه‌های بزرگ علمی به شمار می‌روند. آثار فکری و قلمی ملا عبدالرزاق را تا ۱۲ کتاب گفته‌اند و در فهرست‌ها و کتب تراجم آمده است، و ما نیز همین تعداد را با تحقیق لازم در شرح حالش آورده‌ایم.

شرح حال او را در جلد هفتم مفاخر اسلام به تفصیل نگاشته ایم. کتاب های شوارق در کلام و فلسفه به زبان عربی از آثار اندیشه موج اوست، که در مدارس قدیم گاهی از کتب درسی به شمار می رفته است.

دو کتاب دیگر او به فارسی هم در فلسفه و کلام مشهور است، و آنها گوهر مراد و سرمایه ایمان است. ملاعبدالرزاق شاعر هم بوده است، و دیوان او مشتمل بر قصائد و غزلیات و قطعات و رباعیات چند بار چاپ و منتشر شده است.

تخلص شعری او «فیاض» بوده، و شعرش هم چه قصیده و چه غزل، عالی است. نویسنده قسمت عمده شرح حال او را از ابیات اشعار دیوانش به دست آورده است، و این اولین شرح حال کامل و جامع او بوده، و قبل از ما کسی بدان گونه او را نشناخته و شناسانده است.

فیاض در سال ۱۰۷۲ ه در همان قم از دنیا رفت. او در دیوانش شش قصیده در مدح و منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد، و ما از میان آنها این ابیات را از چند قصیده او گزیده کرده و در این جا می آوریم.

از آن جا که فیاض فیلسوف بوده و بیشتر با علوم عقلی سر و کار داشته است، لذا اشعارش سرشار از مضامین فلسفی است.

در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع) و اثبات ولایت و خلافت آن حضرت

سزای امامت به صورت و معنی	علی ولی آن که شاهست و مولی
جهان همچو چشم است و او همچو مردم	جهان همچو لفظ است و او همچو معنی
بود حاجت دین در او در تحقق	همان در تقوم به صورت هیولی
وفی است و اوفی، ولی است و اولی	علیم است و اعلم، علی است و اعلی
ولی ولایت، وصی وصایت	هدی هدایت، هم اعلی هم ادنی
اگر نور او در دو عالم نبودی	بماندی دو عالم چو عینین اعمی
به هر کوه و هر دشت بین بر سر هم	فروغ رخ او، تجلی تجلی
بود نور او سر ایجاد عالم	بود ذات او قدرت حق تعالی

ز علمش بود نامۀ نفس کلی
کم آید به چشم تو خورشید اعلی
همه چاکرانش نفوس معلی
جدا از در او به جنت تسلی
نمی گشت واجب مودت به قربی

✱

تحلی به فضل از رذایل تخلی
بود دعوی غیر خالی ز معنی
چو برهان نباشد گزاف است دعوی
چه باشد ازین بهتر احیای موتی
طفیل در او چه دنیا چه عقبی
همه مدحت اوست حق کرده انشا
که نبود در او از کمال وی إنها
به ایجاد او داده صد گونه بشری
که قدرش کنند از جهان جمله اخفی
نماند در آفاق خورشید مخفی
نشد نور او در نقاب تواری

✱

جهات فضائل چو در اوست مطوی
هم آداب زهد و هم آئین تقوی
چه از روی صورت چه از روی معنی
هم از بازوی اوست دین را تقوی
شکسته همه رونق لات و عزای
به تأویل تنزیل او بوده مأوی

به دستش بود خامۀ عقل اول
ببینی اگر روضۀ پاک او را
همه خادمانش عقول مجرد
چه بدبخت باشد که در حشر گردد
اگر قرب او با پیمبر نبودی

امامت کسی را سزا شد که دارد
کند دعوی از غیر او جای او را
چو معنی نباشد خلاف است گفتن
دل مرده از گفته اوست زنده
فدای ره او چه دانش چه بینش
کلام الهی، چه سابق چه لاحق
نبینی به قرآن نه سوره نه آیه
خدا جمله پیغمبران امم را
چه تدبیر کردند ارباب عدوان
ولیکن ز مشت غباری که خیزد
زدم های سرد حسودان بدگو

بود افضل خلق بعد از پیمبر
هم از علم وافر هم از حکم ظاهر
هم از سبق اسلام و قرب پیمبر
شجاعت به حدی که تا روز محشر
دریده همه پرده کفر و عصیان
به تفسیر آیات او بوده مرجع

به تعلیم علمش فنون تعلم	به ارشاد سرش علوم لدنی
به هر واقعه عقل او بوده مرشد	به هر مسئله علم او بوده مفتی
به او کرده در مشکلات وقایع	همه غاصبان خلافت رجعی
نه از امر حق کرده یک مو تجاوز	نه یک جو در امر خلاق تعدی

*

ز قرآن کنم اول اثبات مطلب	دگر از احادیث اتمام دعوی
لیذهب ^۱ شأن که بود «یطهر»	ز «یتلوه» ^۲ شاهد به سوی که ایما
که از «انما» بود مقصود ایزد	به سائل که انگشتی کرد اعطی
که بود آن که با او به فرمان ایزد	نبی شد مباهل ^۳ به قول نصارا
به رد برائت ^۴ که گردید مأمور	به اعطای رایت ^۵ کرا کرد انهی
کرا با نبی بود فضل اخوت	کرا با الوالعزم حد تساوی
به شأن که جبریل شد لافتی گو	پیمبر برای که گفت انت مِنّا
به روز غدیر از برای که می گفت	به بالای منبر نبی است اولی
برای که بود این که گردید صادر	حدیثی که نقل است در طیر مشوی
چرا کرد امر سلام امامت	چرا اجر تبلیغ شد حب قربی
کسی کاین فضائل مر او راست ثابت	کسی کاین دلائل در او هست مجری
بود در امامت زهر غیر سابق	بود در خلافت زهر غیر أحری
یقین محض جهل است و عین شقاوت	نمودن به او دیگری را مساوی
چه جا دارد این کز ره علم گوید	کسی این که غیری از او هست اولی
مرا نیست باور که از اهل دانش	به دل کرده باشد کسی این تحری

۱. آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً.

۲. آیه و یتلوه شاهد منه. ۳. اشاره به آیه مباهله پیغمبر با نصارای نجران.

۴. اشاره به مأموریت علی علیه السلام در بردن سوره برائت به مکه و خواندن آن بر مشرکان.

۵. اشاره به حدیث رایت در روز خیر.

چه نقصان کند در تجارت کسی کو به دنیا فروشد مثنوبات عقبی
نیز در منقبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

جلوه‌ات دوش که سامان چمن می‌آراست
شه اقلیم ولایت علی عالی قدر
مهر در پیش رخس دست نهد بر سر چشم
جوهر گل نگشاید گره پیشانی
این خدا داند و آن نایب تقدیر خدا
قدرش آن جا که زند خیمه به صحرای ظهور
با تمنای عطای کفش از گوهر کام
بر در کعبه قدر تو همان قبله خلق
برق شمشیر تو هر گه جهد از ابر غلاف
وعده‌هائی که به پیکان تو کردست اجل
ای منیعی که بشد لفظ تو تا زیب سخن

✱

در مذاق فصحا طعم سخن بی مزه بود
گوهر لفظ تو سیراب به نوعی است ز فیض
به کلام تو نسنجد کلام دگری
شبچراغی است کلام تو که از پرتو آن
قلم عقل تو را صفحه مشقی نشود
حسرت مرقد پاک تو دلم می‌سوزد
حبذا روضه پر نور که در سایه آن
هر طرف بال و پر سوخته افتد ز ملک
دود این شمع چو از دور عیان دید کلیم
قدر این قبه بلندست به حدی که به جهد

تا نکرد از نمک لفظ فصیحت مزه راست
که چو امواج در او فوج معانی به شناست
که به دریای سخن گوهر لفظت یکتاست
گوش چون دیده به اسرار معانی بیناست
عقل اول که کهن نسخه تصویر فضاست
که در آن روضه مرا نقد جهان در کف پاست
می‌توان دید کلید در فردوس کجاست
چون ز نو خادم او چهره شمعی آراست
در شک افتاد که از طور چراغی پیدااست
سر اندیشه به فتراک درش نیم رساست



دستگیر دو جهانی و من افتاده ز پا
عرض ناکرده کنم شرح تمنای تو طی
تا بود ناصیه صبح درخشان از نور
صبح احباب بدین مژده فروزان بادا
ورد شام و سحر شغل دعاگویی تو
اگرم دست نگیری نتوانم برخاست
که از این فرض ترم گاه سخن عرض دعاست
تا ز آئینه شب صیقل مه زنگ زداست
که مه روی تو مهتاب کتان اعلاست
تا ز سیمای سحر رنگ اجابت پیداست

نیز در منقبت امیرمؤمنان علی (ع)

سلطان هدا، شیر خدا، شاه ولایت
مداح پیمبر چه در احوال و چه اقوال
آن خیر خلاق که چو او بعد نبی نیست
جز در صف هیجا نتوان دید غبارش
و زکَر و فر حمله او پای که دارد
اسلام قوی بازو از آن شد که نگه داشت
این جلوه که در دست در خیر از و دید
داماد و پسر عم و برادر به جز او کیست
بر جای نبی او ننشیند، که نشیند؟
پیش از همه گردیده به اسلام مشرف
هم خویشی و هم پیشی و بیشی به کمالات
گر عقل به پیمودن جاه تو بر آید
عشاق درت ناز بر افلاک فروشدند
عمریست که از فیض تو فیاض جهانم
کز انفس و آفاق به فضل و به هنر بر
ممدوح خداوند به آیات و سور بر
یک مرد خدا در ملک و جن و بشر بر
تا سرمه کند شاهد فتحش به بصر بر
گر کوه بود خصم که آید به کمر بر
این بیضه به یک قبضه شمشیر دو سر بر
مشکل که به کف جلوه کند جرم پسر بر
سالار رسل را به کمالات و هنر بر
لایق نبود مسند خور جز به قمر بر
بیش از همه در جنب کمالات بشر بر
با آن همه منصوص به قرآن و خبر بر
بر کنگره عرش بماند به سفر بر
با این همه افتادگی از دور قمر بر
زان گونه که لعل و گهر از تابش خور بر

ملا محسن فیض کاشانی

محمّد بن مرتضی کاشانی ملقب و مشهور به «ملا محسن فیض» از مفاخر حکما و فقها و علمای نامی ما است. ملا محسن برای تحصیل به اصفهان و شیراز رفت و از محضر شیخ بهائی و سید ماجد بحرانی علوم دینی را فرا گرفت. علمای بزرگ دیگری هم از استادان او به شمار آمده‌اند.

فلسفه و حکمت الهی را نیز در قم از فیلسوف سترگ صدر المتألهین شیرازی آموخت و هم داماد اوست. ملا محسن دوره علوم عقلی را نزد وی طی کرد، ولی در میان آن همه دانش‌ها که فرا گرفته بود، به علم حدیث دل بست، و بیشتر کار خود را در این علم تثبیت نمود. کتاب مشهور وی *وافی* در علم حدیث که چندین جلد است و از مشهورترین کتاب‌های اوست. *تفسیر صافی*، و *اصفی* و *مصفی* هم از تألیفات مشهور اوست. همچنین *محجة البیضاء* از آثار نفیس او در علم اخلاق است. ملا محسن از استادان اجازه علامه مجلسی هم به شما رفته، و مجلسی اجازه او را در جلد ۲۲ *بحار الانوار* ضمن اجازات خود آورده است.

ملا محسن نزدیک دویست جلد کتاب ذیقیمت به فارسی و عربی در فقه و حدیث و کلام و فلسفه و تفسیر و اخلاق و شعر و ادب تألیف و تصنیف کرده و تعداد زیادی از آنها هم تاکنون چاپ و منتشر شده است.

کتاب **مفاتیح الشرایع** او، بهترین متن فقهی است که به سبک علمای اخباری نوشته، و بسیاری از فقهای بزرگ اصولی آن را شرح کرده‌اند، از جمله استاد کل وحید بهبهانی، و استاد و پدر زن او سید محمد طباطبائی بروجردی جد پنجم آیت الله بروجردی، و آقا محمد علی کرمانشاهی (بهبهانی) فرزند نابغه وحید.

خاندان فیض نیز از خاندان‌های بزرگ علمی و دینی شیعه امامیه است، و از میان آنها بسیاری از بزرگان علما و فقها برخاسته‌اند که از جمله فرزندش علم الهدی است.

این عالم ربانی به علاوه، چندین اثر نفیس در شعر دارد، مانند **منتخب مثنوی مولوی**، **منتخب غزلیات وی در دیوان شمس**، **گلزار قدس** مجموعه غزلیات و قصائد و رباعیات و مرثی، **مثنویات سلسیل و تسنیم**، **شوق الجمال**، **شوق العشق**، **دهر پر آشوب**، **آب زلال**، و **شوق المهدی**.

شوق المهدی او را نویسنده تحقیق کرده و با مقدمه مفصل و شرح حال مفصل فیض به نام **شوق مهدی** منتشر نموده و تاکنون شش بار چاپ شده است. دیوان غزلیات او هم چند بار چاپ شده. شرح حال دیگر ملامحسن را در جلد هشتم **مفاخر اسلام** به عنوان استاد اجازه علامه مجلسی آورده‌ایم. از دیوان غزلیات او، ابیاتی که مناسبت با مولای متقیان داشته، آورده‌ام و نیز ابیاتی از **شوق مهدی**. ملا محسن در سال ۱۰۹۱ هـ در کاشان از دنیا رفت و همان جا مدفون شد و مرقدش آرمگاه است، و اینک آن ابیات:

تا نباشد بنده‌ای را عزم و اخلاص علی	کی امیرالمؤمنین و نفس پیغمبر شود
سال‌ها باید بگردد آفتاب و مشتری	تا که در برج سعادت نطفه‌ای حیدر شود

✱

کو علی آن در مدینه علم	تا زحق شمه‌ای به ما گوید
یا چو جامی زهل اتی نوشد	رمزی از سر انما گوید
اهل بیت نبی کجا رفتند	زان کز ایشان حدیث وا گوید

✱

رازی که خدا به مصطفی گفت	از غیر مجوز مرتضی پرس
--------------------------	-----------------------

این مسئله مفتیان ندانند

افسانه عشق را ز ما پرس

✱

خدایا از بدم بگذر، ببخشا جرم و عصیانم
چو مهر دوستانت را نهادی در دل ریشم
چو بغض دشمنانت را نهادی در دل تنگم
چو حشر هر کسی با دوستانش می کنی یارب
محب آل پیغمبر نمی سوزد در آتش فیض

مبین در کرده زشتم، ببین در نور ایمانم
چو باشد مهر ایشانم، دهد جا نزد ایشانم
شود گر بغض آنانم، برون آرد ز نیرانم
مرا نزد علی جاده، که او را از محبانم
چو دارم مهرشان در دل، چه ترسانی ز نیرانم

✱

می توانم هر دو عالم را به یک دم درکشم
ذوالفقار مهر او بیرون کشم چون از غلاف
از حدیث جانفزایش یک سخن چون بشنوم
از کتاب فضلش اریک حرف آرم بر زبان
بسته گردد بر رخم درهای دوزخ یک به یک
می توانم گشت واقف از رموز سرّ غیب

از ولایات علی گر نکته ای پیدا کنم
شر ابلیس از سر فرزند آدم وا کنم
می توانم صد کتاب علم ز آن انشا کنم
عالمی در مهر او آشفته و شیدا کنم
در ثنای او دهان را چون به حرفی وا کنم
گر ز خاک رهگذارش دیده را بینا کنم

✱

سر معراج نبی خواهی که بینی آشکار

صورت صوت علی در لیلۃ الاسری ببین

✱

الهی ز عصیان مرا پاک کن
به حشرم بده نامه در دست راست
ز یمن ولای علی فیض را

در اعمال شایسته چالاک کن
ز هولم در آن روز بی باک کن
قرین مکرم به لولاک کن

✱

نزد حسینت جا دهد، بنمایدت روی حسن

گردیده جان جلی سازی به انوار علی

✱

اگر کنی تو به جان طاعت خدای علی

شود ز یمن اطاعت تو را خدای ولی

نبی شدن نشود زان که شد نبوت ختم
عبادت از سر اخلاص کن یا بگذار
چو اقتدا به نبی و علی و آل کنی
ولی، ولی شوی ار اقتدا کنی به علی
پوش جامه تقوی، چو مصطفی چو علی
شود دل تو منور به نور لم یزلی

*

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من
به حبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من
سخن های امیرالمؤمنین دل می برد از من
جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم
کلامش بوی حق بخشد مشام اهل معنی را
به جز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا
برای نظم ایمان ریسمانی کرده ام پیدا
ز اسرار حقایق، داستانی کرده ام پیدا
حدیثش را ز جان گوش و زبانی کرده ام پیدا
ز گلزار الهی بوستانی کرده ام پیدا
و این دو رباعی که در آخر دیوان غزلیات او است:

از نور نبی واقف این راه شدیم
چون پیروی نبی و آلش کردیم
و ز مهر علی عارف بالله شدیم
ز اسرار حقایق همه آگاه شدیم

*

مهر تو سرشته حق در آب و گل من
از مهر علی و مهر اولاد علی است
جا کرده چو جان به تن در آب و گل من
محصول دو عالم من و حاصل من

و در «شوق مهدی» می گوید:

امر خلافت گر نیست دلخواه
خلقى به تضلیل از راه بردند
ما پیر و جاهل کمتر شناسیم!
جهل و ضلالت؟ امر امامت؟
قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟
قدر علی را، دانسته بودند
از ظلم ایشان، یا رب چه گوئیم
گردن نهادیم، الحکم لله
پیران جاهل، شیخان گمراه
یا علم باید، یا قصه کوتاه
العوذ بالله، العوذ بالله
استغفر الله، استغفر الله
لیکن چه چاره، با بخت گمراه
چشمی و صد غم، جانی و صد آه

ما مهر حیدر، در سینه داریم	الحمد لله، الحمد لله ^۱
الصبر مُرٌّ، و العمر فانی	یا لیت شعری، اَیَّان القاه
ای فیض کم زن از سر پنهان	ما را چه کار است، الحکم لله

۱. ناخوانا بود.

ملا محمد طاهر قمی

ملا محمد طاهر شیرازی نجفی قمی، اصلاً از مردم شیراز و در نجف اشرف پرورش یافت و مشغول تحصیل بوده، ولی در آخر به شهر مقدس قم آمده و ساکن شده، و بیشتر به قمی شهرت دارد. این بزرگوار نیز استاد اجازه علامه مجلسی، و فقیهی بزرگوار و عالمی عالی مقدار و در زمان خود شیخ الاسلام قم بوده است.

همعصر او شیخ حرّ عاملی در وصفش می نویسد: «وی از بزرگان فضایل معاصر است. دانشمند محقق مدقق، ثقة فقیه متکلم، و محدث جلیل القدر عظیم الشأن است. او راست کتابهائی که از جمله کتاب شرح تهذیب (شیخ طوسی) و کتاب حکمة العارفین در رد شبهات مخالفین یعنی متصوفه و فلاسفه، و کتاب الاربعین در فضائل امیرالمؤمنین و امامت ائمه طاهرین علیهم السلام، و رساله در (وجوب) نماز جمعه، و رساله الفوائد الدینیة در رد حکما و صوفیه، و کتاب حجة الاسلام، و جز اینها از کتب و رسائل، ما از وی روایت می کنیم.»^۱

و معاصر دیگرش حاج محمد اردبیلی می نویسد: «محمد طاهر بن محمد بن حسین قمی مدظله العالی، امام علامه، محقق مدقق جلیل القدر، دارای منزلتی بزرگ و ذهنی

دقیق، ثقه موثق و چهره درخشان و متصلب در امر دین است. فضائل و مناقب او را نمی‌توان شمرد. سپس این کتاب‌ها را از وی اضافه بر آنچه گذشت نام می‌برد: کتاب الجامع در اصول، رساله فارسی در سهو و شک، رساله در موعظه نفس، رساله در رضاع و...^۱ معاصر دیگرش میرزا عبدالله اصفهانی چند کتاب دیگر او را نام می‌برد، از جمله مونس الابرار که قصیده‌ای طولانی به فارسی در فضائل علی (علیه السلام) است، و تحفة الابرار شرح آن. کتاب دیگر وی که چند بار هم چاپ شده به نام تحفة الاخیار به فارسی در رد صوفیه است که اثری گرانبها در شناخت فرق ضاله صوفیه می‌باشد.

قسمتی از قصیده مونس الابرار او را محدث نامی حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال باب زندگانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) آورده است، و ما هم این تعداد ابیات را از آن گزیده کرده و می‌آوریم.

شرح حال مفصل ملا محمد طاهر قمی را به تفصیل در جلد هشتم مفاخر اسلام به عنوان یکی از استادان علامه مجلسی نگاشته‌ایم.

ملا محمد طاهر در سال ۱۰۹۸ هـ در قم از دنیا رفت و قبرش در قبرستان شیخان قم است، و اینک آن قسمت از قصیده مونس الابرار او:

مطلع آن چنین است:

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار	که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار
ز مهر یک سر و گردن بلندتر گشتم	زدم به سر چو گل مهر حیدر کرار
به تاج مهر علی سر بلند گردیدم	ز آسمان گذرد گر سرم عجب مشمار
ز مهر او چه عقیق یمن بود معروف	برند دست به دستش ز گرمی بازار
نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول	مگر به مهر علی و ائمه اطهار
دلی که نیست در او مهر مرتضی قلب است	شود به مهر علی نقد دل تمام عیار
علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خورش	گرفت مذهب اسلام دست و پا به نگار

✱

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل
 علی است عرش مکانی که بهر بت شکنی
 نمود مدح علی را به هل اُتی رحمان
 چو داد از سر اخلاص خاتم خود را
 دلیل اگر طلبی بر امامتش یک دم
 بود امام به حکم حدیث روز غدیر
 نبی چو وارد خم گشت بر سر منبر
 نهاد بر سر او تاج و ال من والا

✱

علی است آن که خدا نفس مصطفی خواندش
 ز اتحاد نگنجد میانشان مویی
 علی که مظهر یتلوّه شاهد آمده است
 علی است هادی هر قوم و ثانی ثقلین
 علی به قول نبی هست چون سفینه نوح
 بگير دامن حیدر که آیه تطهیر
 بود امام من آن کس که در زمان رسول
 بود امام من آن سروری که در خیبر
 بود خلیفه حق آن که در تمامی عمر
 کسی که گفت سلونی سزد امامت را

✱

امام اهل معارف کسی تواند بود
 همیشه کرد ز علم لدینش تعلیم
 که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار
 بدو سپرد علوم ظواهر و اسرار

نمود نام علی را در مدینه علم^۱
به شهر علم تو را حاجتی اگر باشد
مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف
اگر چه جمع بود خاطرم به مهر علی
هر آن کسی که به مهر علی بود معروف

✱

که تا غلط نکند ابلهی دَر از دیوار
بگیر راه درش را و کج مرو زینهار
به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار
اگر به هند بمیرم و گر به ملک تار
یقین کنند از او منکر و نکیر فرار

کسی که چشم شفاعت ز مرتضی دارد
ز بهر دشمن حیدر بود بنای جحیم
گر اتفاق به مهر علی نمودندی
چو حصر کردن فضل علی مسیر نیست
کسی که دم زند از فضل بی نهایت او
حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد
گمان مکن که درین گفتگو بود اغراق

به گوش او نرسد غیر مژده غفار
به دوستان علی دوزخش نباشد کار
نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار
سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار
چه مرغی است که از بحر تر کند منقار
اگر مداد شود ابحر و قلم اشجار
چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

۱. انامدینه العلم و علی بابها.

حزین لاهیجی

دانشمند عالی قدر ذوفنون و استاد در علوم عقلی و نقلی شیخ محمدعلی حزین لاهیجی متولد ۱۱۰۳ هجری در اصفهان، و متوفای ۱۱۸۱ در هند یکی دیگر از عالمان بزرگ و فرزانه ماست که دارای زندگانی پر ماجرای است.

تخلص شعری او «حزین» است که یکی از استادانش به او داده بود، و چه تخلص اندوهباری که حزن و اندوه آن یک عمر دامن او را گرفت، و در سراسر دیوانش از آن می نالد.

شیخ محمد علی حزین لاهیجی در اصفهان نزد استادان بزرگ علوم عقلی و نقلی از منطق و کلام و فلسفه و هیئت و هندسه و نجوم و عرفان و طب، و فقه و اصول و قرائت، و حدیث و تفسیر و غیره را فرا گرفت. بعلاوه به اختلافات مذاهب اسلام پرداخت و از کتب هر فرقه مطلع شد و از هر فرقه هر جاکسی می یافت که ربطی به مذهب خود داشته است با او سخن گفته و از مقاصد دینی او جویا شده است.

مدتی نیز به شیراز و بیضا و اردکان می رود و نزد علمای آن جا هم ادامه تحصیل می دهد، سپس به اصفهان برمی گردد.

سفری هم با پدر دانشمندش به گیلان می رود، و مدتی در شهر خود لاهیجان می ماند و در این سفر هم از پدرش استفاده می کند.

ادبیات عربی و فارسی را هم خوب می آموزد، و در همان ایام جوانی به سرودن شعر

می‌پردازد.

در سال ۱۲۳۵ اندکی قبل از سقوط اصفهان توسط محمود افغان از آن شهر خارج شده و سالها در شهرهای مختلف ایران در بدر بوده، و هر جا می‌رفته مورد توجه واقع شده، و به درس و بحث پرداخته است. وقتی رزمندگانی را که در مقام دفاع از کشور در مقابل رومیان و روسیان بوده‌اند، فرماندهی و تشویق کرده، و نزدیک سه سال هم در نجف اشرف بوده، آن‌گاه به کشور بازگشته و پس از مدتی در بدری به قصد حج با کشتی به یمن رفته، و از آن جا به کشور مراجعت نموده، و پس از در بدری مجدد در شهرها، در سال ۱۲۴۸ به هند رفته و تا پایان عمر در آن جا مانده است. در سال ۱۱۸۱ در بنارس هند از دنیا رفته و از آن موقع مرقدش در آن کفرستان زیارتگاه مسلمانان و حتی کفار هند است. حزین با همه در بدری و آشفتگی که داشته، دوست کتاب در جمیع علوم و فنون به فارسی و عربی نوشته، بعلاوه دیوان شعر بزرگی هم دارد، و از شعرای گران قدر و استاد در انواع شعر به فارسی و عربی به شمار می‌رود.

در یک کلام حزین، دانشمندی فقیه و متکلم و فیلسوف و منطقی و عارف و شاعر و مهندس و منجم و طبیب و سخن سنج نادری است که با این جامعیت کمتر دانشمندی را سراغ داریم. مشهورترین کتابش سفرنامه اوست که چند بار چاپ شده و خداوند توفیق چاپ آخر آن را به ما داده، و من آن را تحقیق نموده و با مقدمه مفصل و ملحقات و شرح حال کامل او به نام تاریخ و سفرنامه حزین چاپ و منتشر کرده‌ام.

در دیوان حزین که بیشتر غزلیات نغز است، قصائد بسیاری هم در توحید و مدح حضرت خاتم انبیاء ﷺ و امام رضا ﷺ و حضرت ولی عصر دارد، ولی بیشتر قصائدی است که در مدح و منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین ﷺ سروده است.

در این جا از بعضی قصائد و مثنویات این دانشمند بزرگ قسمتی را می‌آوریم و توجه خوانندگان را به مضامین آنها معطوف می‌داریم.

دوشینه مرا بود به سر آتش شوقی	می‌سوختم از گرم روی خارتِه پا
ناگه ز هم افتاد به خاکی که ملائک	از دیدن آن آب دهد چشم تماشا
جنت کده شد دیده ز نظاره آن کوی	حیرت زده شد چشم خرد، آینه آسا

گفتم به زبانی همه عجز و هم بُشری
 چون بیت حرم سرشکن قدسی و رضوی
 این روضه بود بارگه قبله دلها
 بازوی پیمبر، علی عالی اعلا
 بر سُدّه او سجده بری کعبه علیا
 روشن ز جمال گهرش دیده حورا
 بی آب شود با کرمش همت دریا
 ریان ز بهار نظرش گلشن خضرا

✱

گفتم به بیانی همه عجز و هم زاری
 ای کوی فرح بخش کدामी که ز غیرت
 روح القدس بانگ زد و گفت که هشدار
 سلطان قضا، میر قدر، حیدر صفدر
 آن عرش جنبی که نماید پی تعظیم
 کامل ز کمال هنرش دوده آدم
 بر خاک کشد در قدمش اطلس گردون
 نازان به فروغ گهرش طینت خورشید

بر طاق نهد معدلت شهرت کسری
 مجموعه املائی تو را قافیه لا
 معراج تو بالاتر از و یک قد و بالا
 هم کعبه دین آمده هم قبله دنیا
 پروانه یوسف نشدی جان زلیخا
 صورت نگرفتی ره الفت به هیولی
 شوریده سودای خیالت دل شیدا
 در گوش و کنار دو جهان لولوی لالا
 افراشته ام بر فلک از رفعت آبا
 گوش فلک از خامه من باد پر آوا

از هیبت تو آب شود زهره رستم
 از همت والاست که هرگز نفتاده
 بر دوش پیمبر چو نهادی قدم آمد
 درگاه تو را چون نکنم ناحیه سایی؟
 گر شمع جمال تو نمی کرد تجلی
 گر رابطه فیض تو پیوند نمی کرد
 سیلی خور دریای نوال، رخ امید
 لالای کمین است که در مدح تو گردد
 از دولت دیرینه غلامی تو، تا سر
 در طنطنه مدح سرایت همیشه

✱

و از قصیده دیگر

ذوقی که جام ساقی کوثر به جان دهد
 کز فیض دم به عیسی مریم روان دهد
 تا روشنی به انجمن قدسیان دهد

دارم طمع ز فیض تو یا رب درین صبح
 کان کرم، امام امم، و اهب نعم
 افروختم به منقبتش شمع خامه را

از ریشه کننده معدلتش خار ظلم را
ای صفدری که بر صف خصمت ره گریز
فیض غمت عطیه فرستد به جان و دل
بر پیکر خبیث حسودان جباه تو
دنیا اگر عزیز متاعی بُدی چرا
مستان عشق را به سواد سخن حزین

*

نیز در قصیده دیگر

آباد باد کوی محبت که این هوا
مغزم ز ریشه ریخت، مگر این خمار را
شیر خدا علیّ ولی کز نهیب او
آن معجز آیتی که بشأن ولایتش
طغیان شوق بین که به سر می روم چو سیل
ای صفدری که در صف روئینه پیکران
ای سروری که بر سرستان شیرگیر
دریادلان به حیرت ذات تو غرقه اند
شاهها منم کمینه غلامی که خدمتم
عهدی نبسته ام به ولایت ز جان و دل
کلک حزین توست که در مدح گستری
این عقد گوهری که به نام تو بسته ام

*

و نیز از قصیده دیگر

سموم دوزخ از بویت نسیم خلد می گردد
اگر دل در هوای پیشوای انس و جان بینی
سرم را در هوایش عرش عزت در قدم یابی
دلم را از ولایش چون بهشت جاودان بینی

چو بر بازوی ایمان حبّ او حرز امان بینی
بین در زیر پیا، تا نه رواق آسمان بینی
به مقهوران دوزخ، قهر او را قهرمان بینی
هزاران گنج معنی زیر هر حرفی نهان بینی
که داغم را چونی در کوچه بند استخوان بینی
دلم را در تپیدن چون درای آسمان بینی
کنی با گوشه چشمی مراهم در میان بینی

ز زهرآلوده تیغ معصیت ایمن بود جانت
درا در آستانش پایه رفعت تماشا کن
به مسروران جنت، لطف اورامهربان یابی
کنی گرگوش دل، محو کلام معجز آیاتش
ز حرمان سرکویت به خاطر حسرتی دارم
خوش آن دولت که یکبار دگر هم آستان بوسم
به محشر چشم آن دارم که خیل جان نثاران را

✱

نیز از قصیده دیگر

که به طوف حرم حجت رحمان رفتم
خشک لب آدم و غیرت عمان رفتم
که به تاراج حوادث سر و سامان رفتم
تا ز ایران به در از گردش دوران رفتم
دست من گیر که در کلبه احزان رفتم
که از این مرحله خوش بی سر و سامان رفتم
شکر جود تو که مستغرق غفران رفتم
به ثنای توشها، غیرت سبحان رفتم
به خموشی زدم، از تنگی میدان رفتم

منم آن نغز نوا، طایر طوبی مسکن
علی عالی اعلی که به دریوزه او
سرور را! آگهی از حال پریشان دلم
گویا عضو ز جا رفته ام، آرامم نیست
ای شه مصر که با خسته دلانت نظریست
فکر من کن که تو سرمایه محتاجانی
آدم غرقه عصیان به پناه در تو
گرچه نامد سخنی لایق شأنت به لبم
نیست جای سخن این بحر نفس سوز حزین

✱

و از قصیده دیگر

صبا دمید به گوشم حدیث بُشری را
هوای سجده او خم سپهر اعلی را
غبار رهگذرش، نور دیده اعمی را
کسی چگونه کند رام دل، تسلی را

نشان وادی ایمن به دیده گشت پدید
رواق روضه شاهی که کرده از تعظیم
وصی ختم رسل، شاه اولیا که بود
اگر نه دل به ثولایش آرمیده شود

بسیط ملک بود ملک سروری که سزد
 ستردن هوس آید زسینه، از دستی
 قدم به جای پیمبر کسی تواند هشت
 حدیث نطق تو هر جا در اهتزاز آید
 سزای غیر ثنای تو هم بود کلکم
 اگر نه پای ثنای تو در میان باشد
 ز بیم جرم و ز امید طاعت آزادم
 به مدح شاه میامیز لاف خویش حزین
 همیشه تا که بهاران بود به غازه گری
 بود شکفته و رنگین رخ غلامانت

اسیر دنیی و عقبی، ملک تعالی را
 که بسترد ز حرم لوٹ لات و عزى را
 که هم به دوش نبی هشته پای تقوى را
 چنین مسیح شود در مشیمه حُبلِی را
 توان به گلخن اگر برد شاخ طوبی را
 ز یکدگر گسلد ربط لفظ و معنی را
 گذاشتم به ولای تو کار عقبی را
 به شهد نحل میالا، لعاب افعی را
 خزان برد ز سرانگشت غنچه حنّی را
 چو گل به تارک عزت گرفته ما وی را

*

و از قصیده دیگر

چند کورانہ راه کج سپرم
 تازہ نعت سروری سپرم
 شاه مردان علی که بر خاکش
 افتتاح صحیفه «کن» را
 مردگان مفاک گیتی را
 شہسوارا! ز گرد شیرنگت
 دین پناها! ز خاک درگاہت
 کرده صبح ازل به لوح قضا
 با حدوث تو عقل کل گوید:
 آسمانت چو چاکران گوید:

بده آن نور چشم بینائی
 که رسولش بود تولائی
 فخر عرش است، جبهه فرسائی
 نام نامیش کرده طفرائی
 دم پاکش کند مسیحائی
 مشک بیز است زلف حورائی
 سرمه زیب است چشم بینائی
 کلک حکم تو صفحہ آرائی
 به قدم ناز کن که می شائی
 بنده فرمانم، آنچه فرمائی

*

به هوای تو می زند قطره
 آه دشتی و اشک دریائی

سومنا ت محبت تو بود	فارغ از رسم محفل آرائی
بر سپهر سخنوری، شرم	کرده هر نقطه‌ایش شعرائی
لیک نتوانم از خجالت زد	در مدیح تو لاف غرائی
حوریان ریاض مدحت تو	بس که دارند شور زیبایی
شهریارا! حزین جان بازت	که سر پا سری است سودائی
همه یک جان بود فدایی وش	همه یکدل بود تمنائی
چه شود گر خط غلامی خویش	برساند به زیب امضائی
نبود با من دل آزده	غم دنیا و فکر زیبائی
از دو عالم رسیده خاطر من	هستم آن تو، هر چه فرمائی

*

و از قصیده دیگر

غصه گلویم فشرده است که دادم	بیهده بر باد ناله‌های حزین را
کاش نفس یاوری کند که ببخشم	فخر ثنا گستری زمان و زمین را
سرور عالم علی که صبح نخستین	سکه به نامش زدند دولت و دین را
برق عدو سوز اژدهای خدنگش	ساخته خاکستری سپهر برین را
از لمعان سنان معرکه سوزش	مجمره گردد زره طغان و تکین را
دوزخ نقدی به جان نگدازی دشمن	صرصر قهرش کند هوای سخین را
داده به سیل فنا روانی رمحش	پیکر پولاد سنج و خانه زین را
گر نکند تکیه روزگار به حفظش	سلسله ریزد ز هم شهر و سنین را
هیچ به مهر تو سست عهد نبودم	چرخ چرا برگماشت عهد چنین را
گر نه ظهور تو بود مقصد از آدم	سجده نبودی قبول، قالب طین را
من به خیالی که بوی درد تو دارد	راه ندادم به دل ز سینه انین را
او نه خریدار و من نه نکته فروشم	چرخ ندارد بهای دُرّ ثمین را
شوق ثنای تو کرد غارت هوشم	می‌شناسم زنا گزیده گزین را

نغمه به لب در شکن حزین که فکنده
 وعده شها دادیم به یاری و زان شب
 کلک تو در طاس آبنوس طنین را
 شاد نمایم دل به وعده رهین را
 کام ز فیض تو باد جان و جهان را
 نام ز دست تو باد تیغ و نگین را

*

و از قصیده دیگر

سالار هدی، عروۀ وثقای الهی
 یعسوب جهان حیدر کرار که نامش
 خلقش چو کند تربیت طبع رذایل
 هر کوه کند سایه اگر ابر حسابش
 شرع کهن ناطقه را نسخ نماید
 خاکستر آن شمع که در روضه او سوخت
 ایزد پر جبریل به جولانگه مدحش
 شاها تویی آن بنده نوازی که غلامت
 تا داشته‌ای بر سر من دست حمایت
 گر خلق تو جانی به تن نامیه بخشد
 آوازه بازوی عدو گیر تو از بیم
 روزی که به ناورد هژ بران قوی چنگ
 اورنگ نشین، مملکت عزت و شان را
 در کام به شیرینی جان کرده زبان را
 رونق، ملخ حرص دهد مزرع جان را
 از ژاله ستاند دیت لاله ستان را
 جایی که گشاید لب اعجاز بیان را
 شد غالیه سا، طره خیرات حسان را
 هان، ای نفس گرم نگهدار عنان را
 غیر از تو ندانسته، نه بهان را نه فلان را
 بر تارک خورشید ز غم چتر کیان را
 بیرون کند از باغ جهان، رسم خزان را
 ناخن کند از پنجه برون، شیر ژیان را
 پرواز دهد دست تو شاهین کمان را

*

شاها منم آن بنده دیرینه که نامم
 از دولت مدحت همه سود است زبانم
 مجنون تو روزی که به صحرای نجف بود
 خواهم که به کوی تو رسد باز غبارم
 دور از تو بسی تلخی ایام چشیدم
 لیکن چکنم چون نبود صبر و قناعت
 چون شهرت خورشید گرفته است جهان را
 نتواند ادا کرد دلم شکر زبان را
 دل سجده بر از ذوق مکین را و مکان را
 پیرانه سر، آغوش گشا بخت جوان را
 دانی تو که یارای زبان نیست زبان را
 در مدح و ثنایت دل شوریده بیان را

مشتاب حزین این همه گستاخ، عنان کش میدان غمت هیچ ندانسته کران را

✱

نیز از قصیده دیگر

می‌گویم و دانم که ره و رسم ادب نیست	نامی که بود صیقل زنگار ضمیرم
برهان ازل فیض ابد مظهر اول	ایمان من و دین من و هادی و پیرم
کلکم به مدیحش شده آن روز که جاری	از غاشیه داران نگین است حریرم
کو فکر و زبانی که سپارد ره مدحش	دل می‌تپدم چون دم تیغ است مسیرم
با کی ز قصور علمم نیست که دارد	فردوس تولای تو فارغ ز سعیرم
از روز الستم به تولای تو خالص	چون صبح نبودست ز صدق، آب به شیرم
مفتاح نجاتم به کف از خامه انشا است	توفیق ستایشگریت هست بشیرم
لطف نکند گر مدد بخت ضعیفان	دانم که به منزل نرسد راه خطیرم
دیرینه غلام تو حزینم، ز جهان سیر	مپسند به چنگ غم ایام اسیرم

✱

ای فیض گستری که ز افزونی نوال	بر دست تست، چشم و دل بحر و کان صبح
تا دید از چراغ یقین تو پرتوی	شد در تنور سرد فلک پخته نان صبح
داغ غلامی تو نباشد نهفتنی	روشن به عالمی شده راز نهان صبح
خدّام روضه تو کنندش اگر قبول	گردد فتیله شمع تو را، ریسمان صبح
ایوان رفعت تو کجا، مدح من کجا؟	توان به آسمان شدن از نردبان صبح
شاهانم که شور به عالم در افکنم	گلبانگ خوش نوایی من چون زبان صبح
در شام هجر اگر زولای تو دم زخم	بر دوش آسمان نکنم طیلسان صبح
نیروی مهرتست که با تیشه قلم	بر می‌تراشم این همه گوهر ز کان صبح
بازوی من قوی است و گر نه در این مصاف	تن در نمی‌دهد به کشیدن کمان صبح
در پیچ و تاب سنبل هر مصرعم حزین	پیچیده بوی نسترن بوستان صبح
گلشن ز ابر دست تو بادا ریاض دل	روشن زیمن مهر تو بادا روان صبح

*

و نیز از قصیده دیگر

دست من است و دامن دارای عدل و داد	گر جور دیده‌ام، ز فلک انتقام هست
نفس نبی، علی ولی، والی عباد	برهان قدرت ازلی، حجت جلی
بنیان هستی دو جهان را بود عماد	معمار قصر جود که فیض وجود او
عیسی بود به مدحت او ذات پاک‌زاد	مریم شود ز نکبت او بکر پاک جیب
نازد به مهر او خرد دوستی نژاد	بی حب او قضیه ایمان بود عقیم
مدحت سرای اوست دل خالص الوداد	وادی گرای اوست روان وفا شیم
نعلین بسندگان درش افسر قباد	گلمیخ سده‌اش شرف اختر بلند
شد جوهر نخست ز تعلیمش اوستاد	هستی کائنات ز سر جوش فیض اوست
دارد قدر به رایض فرمانش انقیاد	باشد قضا به قبضه حکمش مطیع سر
بادی که برد بنگه و بنیاد قوم عاد	یک جنبش از عتاب قیامت نهیب اوست
طوفانکی که گرد برآورد از بلاد	موجی ز بی نیازی دریای قهر اوست
ناکس بود به سنجش میزان طبع راد	هرکس به او زخیره سری همسری کند
ذرات بی وجود نیایند در عداد	آن جا که آفتاب قیامت شود بلند
جان را اگر نه جنت کویش بود معاد	از مبدأ وجود نگردد عطا پذیر
آن نامه را بود به تولاش استناد	در حشر هر صحیفه که آزاد نامه‌ایست
حاسد به جان سوخته گوید که ما افاد	از دل چو بردند نفس آتشین من
گیرد چو خوشنوائی من راه شاد باد	شادی کنان ستاره کشد زهره در بغل

*

نیز از قصیده دیگر

نایب آفریدگار علی است	آن که بعد از نبی وصی و ولی است
خم از آن، پشت آسمان دو توست	سجده‌ها وقف آستانه اوست
سر جاهل به قعر پستی شد	بحر علمش محیط هستی شد

زِندگی بخش عالم است دَمَش	یَم عرفان بود نَم قلمش
حِصن ایمان دَرِ مَدینَه عِلْم	آن گران لَنگَر سَفینَه عِلْم
داده حَقش سَریر هارونی	رفته خِصْمش به چاه قارونی
شده مَنصوص سُرور احرار	در حَضُور مَهاجر و انصار
هادی کُنت مَن لَه المولی	فَعَلیُّ وَلِیُّهُ الاولی
پس از آن گُفت وال مَن والاه	رانده خِصْمش به تیغ مَن عاداه
صاحب نَص انما هم اوست	مورد نَجْم و هل اتی هم اوست
آن سَر افکن زدوش ذوالحرمین	صَف اعدا شَکن به بدر و حنین
داده تَفْضیل سُرور کونین	ضربتش را به طاعت ثقلین
رخنه در حصن کفر و کین افکند	دَل ز دَنیا و در زخیر کند
پیش از این هم مَهاجر و انصار	رفته پِیش و گُرفته راه فرار
دیگری از مجاهدان چو نماند	کرد عزم رَکوب و مرکب راند
به جهاد آن زمان ز جا برخاست	مَرحب افکند و مَرحبا برخاست
رستگار است هر که بر ره او	آفرینش گُدای درگه او
قوت بازوی یداللهی	زده خط بر سواد گمراهی
نازم آن دل که می کند یادش	جان فدای علی و اولادش

*

و این مثنوی‌ها

سَر شیر مردان عالم، علی	کزو سَر فراز است نام یلی
جَهان کرم، والی کردگار	امام امم، صاحب ذوالفقار
ز قصرش، کمین پایه، چرخ بلند	ز فیضش گرانمایه خاک نژند
ولایت بر اندام زیباش جست	وصایت به بالای شانش درست
سَر اصفیا، خاتم اوصیا	فرازنده رایت انما
محیط معانی دل روشنش	ردای یمانی، به تن جوشنش

بلند اخترش، ظلمت کفر کاست	ز تیغ کجش، پشت اسلام راست
سر سر فرازان، جبین سای اوست	دل قدسیان در تولای اوست
به کونین دارد گرانی سرم	که بر در گهش نایب قنبرم
چو دارم اساس غلامی قوی	گدای درم را رسد خسروی

*

نیز هم

سر و سر کرده مردان عالم	وجودش علت ایجاد عالم
عجب نبود به عقل دانش اندیش	اگر نازد صدف بر گوهر خویش
ز حق ممدوح مدح لافتی اوست	و ز و مخصوص نص هل اتی اوست
نیامد بر دو عالم، سر فرودش	از آن خالص به حق بودی سجودش
قضا را کرده حکمش دست کوتاه	به جیب آستین او یدالله
به دنبالش سپاه نصرت انبوه	ز تیغش پشت اسلام است بر کوه
بود از معجز آن تیغ سیر آب	که در یک قبضه دارد آتش و آب
شرارش برق خرمن سوز طغیان	ز آبش تازه رو، گلزار ایمان
قَدَر با حمله مرد آزمایش	ظفر در بازوی خیبر گشایش
زهی خجلت که کلک بی سرانجام	زند در طوس قدس مدحت گام
کجا یارای فکر کوتاه اندیش	نهد در وادی نعت قدم پیش
حزین، در راه عشق پیچ در پیچ	تو را پاس ادب باید دگر هیچ
خدایا، فکرتی ده آسمان سیر	زبانی ترجمان منطق الطیر
که راه نعمت پاکان تو پویم	ثنا سنجی کنم، سنجیده گویم

هاتف اصفهانی

سید احمد حسینی اصفهانی متخلص به «هاتف» و مشهور به «هاتف اصفهانی» از فضلا و دانشمندان نیمه دوم سده دوازدهم هجری، و طبیبی صادق و شاعر گرانقدر بوده است. ترجیع بند مشهور او در توحید و خداشناسی که هر بند آن با این بیت ختم می شود:

که یکی هست و نیست جز او وحده لا اله الا هو

نشانه کمال بصیرت او در عرفان اسلامی و تسلط بر شعر و شاعری و مقام والای معنوی اوست.

فقیه اصولی و عالم شناس بزرگوار میرزا محمدعلی مدرس تبریزی در اثر نفیسه ریحانة الادب که با اطلاع کامل و بینش ژرف، شرح احوال علما، فقها، حکما و فلاسفه، مورخان و محدثان، و عارفان و شاعران بزرگ را نگاشته است، از «هاتف» بدین گونه سخن می دارد:

«هاتف - سید احمد طبیب حسینی اصفهانی، از اطبای نامدار و عالی مقدار اواخر قرن دوازدهم هجری ایران عهد کریمخان زند ۱۱۷۳-۱۱۹۳، و در فنون حکمت و ریاضی و منطق و معانی و بیان مسلم زمان خود، و در ورع و تقوی، تالی ابوذر و سلمان، و در حسن اخلاق طاق، و در نظم عربی و فارسی یدی طولی داشته، و اشعار بسیاری در مدایح خانواده رسالت، و بالخصوص در حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته...

اوقات هاتف به امر طبابت مصروف، و فقرا را مجانی و رایگانی معالجه می نموده...، دیوان اشعارش مشهور امصار و پسندۀ طبع فصحای اعصار و شامل قصائد و غزلیات و مقطعات و ترجیعات و رباعیات بوده، و در سال هزار و صد و نود و هشت (۱۱۹۸) در قم وفات - کرده است.^۱

دیوان هاتف چند بار به وسیله چند تن از اهل علم و ادب تحقیق و چاپ شده است. این چند قصیده نغز و پرشور و عالمانه را در مدح و منقبت جد بزرگوارش امیرالمؤمنین(ع) از دیوان او که در سال ۱۳۷۵ چاپ شده گزیده کرده ایم و آنها اینهاست: سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا

عیان شد رشحه خون از شکاف جوشن دارا

دم روح القدس زد چاک در پیراهن مریم

نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی

میان روضه خضرا روان شد چشمه روشن

کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا

ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی

ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی

دُر افشان کرد از شادی فلک چون دیده مجنون

برآمد چون ز خاور طلعت خور چون رخ لیلا

برآمد از کنام شرق شیری آتشین مخلص

گریزان انجمش از پیش، رو به ساگراز آسا

چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان

چنان کز حمله ضرغام دین ابطال بر پیدا

هژبر سالب غالب، علی بن ابی طالب

امام مشرق و مغرب، امیر یثرب و بطحا

نیز هم

نسیم صبح عنبر بیز شد بر توده غربا

زمین سبز نسرين خیز شد چون گنبد خضرا

ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده

ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا

صبا پر کرد در گلزار دامان گل سوری

هوا آکنده در جیب و گریبان عنبر سارا

عبیر آمیخت از گیسوی مشکین سنبل پرچین

گلاب افشانند بر چشم خمارین نرگس شهلا

سزدگر بر سر شمشاد و سرو امروز در بستان

چو قمری پر زند از شوق روح سدره طوبی

چنان افروخت قدّ بندگی صبح و کف طاعت

گشود از بهر حاجت پیش دادار جهان آرا

پس آن گه در جوانان گلستان کرد نظاره

نهان از نارون پرسید کای پیر چمن پیرا

چه شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن جمله

سر لهر و لعب دارند زین سان فاحش و رسوا

چرا گل چاک زد پیراهن ناموس و با بلبل

میان انجمن دمساز شد با ساغر و مینا؟

نینی سر و پا بر جای را کازاد خوانندش

که با اطفال می رقصد میان باغ بر یک پا

پریشان گیسوی شمشاد و افشان طره سنبل
 نه از نامحرمان شرم، و نه از بیگانگان پروا
 میان سبزه غلطلد با صبا نسرین بی تمکین
 عیان با لاله جامی میزند رعناى نارعنا
 به پاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر
 که امروز امهات از شوق در رقصد با آبا
 همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی
 بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا
 شهنشاه غضنفر فر، پلنگ آویز اژدر در
 امیرالمؤمنین حیدر، علی عالی اعلا
 به رتبت ساقی کوثر، به مردی فاتح خیبر
 به نسبت مهر پیغمبر، ولی والی والا
 ولی حضرت عزت، قسیم دوزخ و جنت
 قوام مذهب و ملت، نظام الدین و الدنیا
 از آتش عقل در گوهر، شمارد جفت پیغمبر
 که بی چون است و بی انباز، آن یکتای بی همتا
 نیز هم
 زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا
 غرض ذات همایون تو از دنیا و مافیها
 طفیلت در وجود، ارض و سماء و عالی و سافل
 کتاب آفرینش را به نام نامیت طغرا
 رخ از خواب عدم ناشسته بود که فرق تو
 مکمل شد به تاج لافتی و افسر لولا

شد از دستت قوی دین خدا آیین پیغمبر
 شکست از بازویت مقدار لات و عزت عزّی
 نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایت
 ندیدی تا ابد بالای لا پیرایه الا
 در آن روز سلامت سوز کز خون یلان گردد
 چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا
 کمان بر گوشه بر بندد گره چون ابروی لیلی
 علم بگشاید از پرچم گره چون طره لیلا
 ز آشوب زمین و زگیر و دار پر دلان افتد
 بدان سان آسمان را لرزه بر تن ریشه بر اعضا
 کنی چون عزم رزم خصم جبریل امین در دم
 کشد پیش رخت رختی زمین پوی و فلک پیما
 سرافیلت روان از راست میکالت دوان از چپ
 ملایک لافتی خوانان بر نندت تاصف هیجا
 به دستی تیغ چون آب و به دستی رمح چون آتش
 بر انگیزی تکاور دلدل هامون نورد از جا
 عیان در آتش تیغ تو شعبانهای برق افشان
 نهان در آب شمشیر تو دریاهاى طوفان را
 اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت
 چو یازی دست سوی تیغ و تازی بر صف اعدا
 ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد
 که جا نداری نگرده تا قیامت در جهان پیدا
 ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان
 عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا

ز افعال و صفات ذات آگه نیستم لیکن
تویی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا
به هر کس غیر تو نام امام الحق بدان ماند
که برگوساله ز زین خطاب ربی الاعلی

✱

من و اندیشه مدح تو باد از این هوس شرمم
چسان پرّد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا
به ادنی پایه مدح و ثنایت کی رسد گرچه
به رتبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعرا
چه خیزد از من و از مدح من ای خالق گیتی
به مدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گویا
کلام الله مدیح توس و جبریل امین رافع
پیمبر راوی و مداح ذات خالق یکتا
بود مقصود من زین یک دو بیت اظهار این مطلب
که داند دوست با دشمن چه در دنیا چه در عقبا
تو و اولاد امجاد کرام توس هاتف را
امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا
من بنده که امروزم به پایان رفته از عصیان
خدا داند که امیدم به مهر توس در فردا
پی بازار فردای قیامت جز ولای تو
متاعی نیست در دستم منم آن روز و این کالا
نپندارم که فردای قیامت تیره گون گردد
محبان تو را از دود و آتش غره غرا

قسیم دوزخ و جنت تویی در عرصه محشر
غلامان تو را اندیشه دوزخ بود حاشا
الایسته تا احباب را از شوق می گردد
زدیدار رخ احباب روشن دیده بینا
محبان تو را روشن زرویت دیده حق بین
حسودان تو را بی بهره زان رخ دیده اعما

حاج ملا احمد نراقی

فقیه نامی و عالم ربانی حاج ملا احمد نراقی متوفای ۱۲۴۵ قمری از مفاخر فقها و مجتهدان ما در سده سیزدهم هجری است. حاج ملا احمد فرزند دانشمند فقیه و حکیم بزرگ حاج ملا مهدی نراقی متوفای ۱۲۰۹ هـ، و خود از مراجع عالی قدر فقه و فتوا و دارای آثار ذقیمت در علوم و فنون گوناگون است.

شرح حال او و پدرش را در بخش شاگردان استاد کل وحید بهبهانی در شرح زندگانی وحید بهبهانی نوشته‌ام، و با تفصیل بیشتر هم برای کنگره پدر و پسر آماده ساخته‌ام و انشاءالله در مجموعه مقالات کنگره چاپ می‌شود. برای شناخت آن رهبر بزرگ دینی به آن کتاب‌ها مراجعه شود.

حاج ملا احمد کتاب *معراج السعاده* را در علم اخلاق که ترجمه کتاب *جامع السعادات* پدرش می‌باشد، با اضافاتی که خود دارد به فارسی نوشته که از بهترین کتاب‌ها در اخلاق اسلامی است، و به نام آن میان عامه مردم معروف به صاحب *معراج السعاده* است. همچنین کتاب دیگرش مستند در فقه استدلالی از مهم‌ترین کتب فقهی و مأخذ و مرجع فقها و مجتهدین ما است و به نام آن در حوزه‌های علمی و نزد علما و فقها معروف به صاحب مستند می‌باشد.

حاج ملا احمد گذشته از مهارت در علوم دینی، طبع شعر هم داشته، و مثنوی او که

معروف به طاق‌دیس و به سبک مثنوی مولوی سروده است، از آثار ارزنده در عالم ادب و شعر فارسی است، به طوری که پس از مثنوی مولوی کسی به آن خوبی از عهده آن کار مهم برنیامده است.

این چند بیت از وی در طاق‌دیس ذیل شرح حدیث مشهور امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک، ولا طمعاً فی جنتک، بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک»، یعنی: خدایا من تو را پرستش نمی‌کنم از بیم آتش دوزخ، و پرستش نمی‌کنم به طمع رفتن به بهشت، بلکه تو را برای پرستش اهل دانسته‌ام، و به این جهت تو را پرستش می‌کنم.

و اینک شرح کوتاه این فقیه عالی مقام پیرامون آن سخن گرانقدر و شخصیت والای مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین (ع):

شاه اولیا که فرمود: ما عبدناک خوفاً من نارک...

طاعت احرار جو ای مرد حُر	تا از این جو آوری مرجان و دُر
طاعت آن باشد که کرد آن شیر مرد	آن به ملک بندگی یکتا و فرد
گفت الهی گر عبادت می‌کنم	نی ز بهر نار و جنت می‌کنم
طاعت من نی ز شوق جنت است	نی ز بیم آتش پر وحشت است
از عبادت نی طمع دارم نه بیم	هر چه می‌خواهی بکن ما از توایم
گر ببخشی و بسوزانی رواست	نی کسی را جرأت چون و چراست
بنده را با این کن وان کن چه کار	ملک ملک تست ای پروردگار
بنده‌ایم و پیشه ما بندگی است	بندگی‌ها مان همه شرمندگی است

✱

چون تو را اهل پرستش یافتم	در سپاس و طاعتت بشتافتم
چون تو را دیدم سزاوار سپاس	بندگی را هم بر آن کردم قیاس
بر الوهیت دو دیده دوختم	و ز خدائی بندگی آموختم
ببندگی آموز از آن آزاد مـرد	کس خدا را بندگی چون او نکرد

هان و هان همراه آن آزاد رو طاعت مزدور بهر اجرت است
 بگذر از مزدوری و آزاد شو بنده را طاعت زخوف و خشیت است
 زین نکوتر این که چون من بنده ام طاعت آزادگان دانی که چیست
 این که در نیت به جز معبود نیست

و در عنوان «تتمه حدیث روز عید و حضرت حسنین» از جمله: حمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مرحب خیبری را چنین می سراید:

همچنان که نام آن شیر خدا مظهر جاه و جلال کبریا جمله را بود از جلال ذوالجلال
 اشتقاق و انفصام و انفعال گرچه از هر جا دلی آگاه داشت
 مظهریت از جلال شاه داشت زین سبب چون شیر یزدان شد قرین
 روز خیبر با رئیس کافین مرحب آن کهسار نخوت را پلنگ
 قلزم کفر و شقاوت را نهنگ از گزاف و لاف آن بیهوده گوی
 ناسزاها گفتن آن دیو خوی پای حلم آن غضنفر شد ز جای
 زآستین آمد برون دست خدای صرصر قهرش وزیدن در گرفت
 از سما را تا سمک صرصر گرفت

✱

بحر قهارش طوفان خیز شد ساغر خود داریش لبریز شد
 از نیام آورد بیرون ذوالفقار بر رکاب باد پیما شد سوار
 لؤلؤتر با عقیق انباز کرد چین برابرو و بازو باز کرد
 از نهیبش آسمان دزدید ناف آشیان عنقا بکند از کوه قاف
 آسمان بر آسمان از بس تپید خون ملک را از بن ناخن چکید
 آن زمان از جانب رب جلیل امر نافذ شد به سوی جبرئیل
 بازوی خیبر گشایش را بگیر پنجه قدرت نمایش را بگیر
 ورنه می آورد آن شیر ژیان کاف و نون را تیره دود از دودمان

ملاعلی نوری

ملاعلی نوری مازندرانی اصفهان از حکمای ربانی و فلاسفه مورد اعتماد فقهای عصر در اواسط سده سیزدهم هجری است. ملاعلی مقدمات علمی را از افاضل موطن خود مازندران، و قزوین فراگرفت، آن گاه به اصفهان آمد که حوزه پررونقی داشت، و علوم عقلی و نقلی به موازات هم تدریس و تدرس می شد.

در آن شهر عالم پرور نزد آقا محمد بیدآبادی استاد علوم عقلی، و آقا سیدابوالقاسم مدرس به فراگیری و تکمیل دانش خود در معقول و منقول همت گماشت، سپس خود از مدرسان حکمت و فلسفه شد. در آخر به عنوان استاد بزرگ فلسفه حوزه اصفهان نام بردار گردید، و شاگردان بسیاری در این دانش از محضرش برخاستند.

کتابهای تفسیر سورة توحید (قل هو الله)، حاشیه اسفار، و عرشیه، و مشاعر ملاصدرا از جمله تألیفات اوست. این استاد نامور علوم عقلی در ماه رجب سال ۱۲۴۶ هـ در اصفهان به لقاء الله پیوست و جنازه اش را به نجف اشرف بردند و به خاک سپردند. ملاعلی گذشته از تبحر در علوم و فنون اهل شعر هم بوده، و این رباعی از اوست:

هر آه که بود در دل ما برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل ما نمی شود فاش تا لاله بروید از گل ما

سید محمدحسن زنوزی در «ریاض الجنه» نسخه خطی این رباعی در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اشعار او نقل کرده است، که به تنهایی گویای همه چیز در بزرگداشت آن آیت بزرگ الهی است.

حقا که علی وصی بر حق باشد	حقیقت او چو حق محقق باشد
هر کس که کند حق علی را انکار	از حق مگذر که منکر حق باشد

حاج ملاهادی سبزواری

حاج ملاهادی سبزواری متولد ۱۲۱۲ هجری در سبزواری از حکما و فلاسفه نامی، بلکه بعد از صدرالمآلهین شیرازی، فیلسوفی مانند او پا به عرصه وجود ننهاده است. او مقدمات را در سبزواری، و بعد تا سال ۱۲۲۵ در مشهد مقدس گذرانید، و در آن زمان چون حوزه اصفهان رونق به سزائی داشت، پنج سال هم در آن شهر عالم پرور فلسفه را نزد ملا اسماعیل واحدالعین و آخوند ملا علی نوری دو استاد بزرگ حکمت تکمیل نمود، و فقه استدلالی را هم از آقا علی نجفی فراگرفت.

آن گاه به مشهد بازگشت، و پنج سال به تدریس حکمت و فقه و اصول همت گماشت. در سال ۱۲۵۰ به حج مشرف شد، و چون همسرش در آن سفر درگذشت، در بازگشت سه سال در کرمان ماند، و زنی دیگر گرفت. و پس از آن به سبزواری مراجعت نمود و تا آخر عمر در آن جا سرگرم تدریس و تألیف و تصنیف بود.

تألیفاتش را در حکمت و فلسفه و منطق و کلام و نحو و معانی و بیان و شعر و ادب به فارسی و عربی تا ۳۷ کتاب نام برده‌اند. از جمله شرح منظومه منطق و حکمت که مشهورترین اثر فکری و قلمی او است، و یک دوره کامل علوم عقلی است، و پیوسته جزو برنامه دروس حوزه‌های علمیه بوده است. و دیگر اسرارالحکم به فارسی، چندین منظومه در فلسفه و فقه و عبادات و معانی و بیان، حاشیه بر کتابهای صدرالمآلهین:

شواهد ربوبیه، مبدأ و معاد، مفاتیح الغیب، شرح دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام، هادی المصلین، و دیوان شعر.

شاگردانش را که نزد او فلسفه خوانده‌اند، تا چهل نفر نام برده‌اند. دیوان شعرش مختصر و مشتمل بر غزلیات، قصائد، قطعات، مثنویات، و رباعیات، و ساقی‌نامه است. حاج ملا هادی از لحاظ علم و فضل، و قداست نفس و زهد و تقوی چنان بوده که خود در این غزل فرموده است:

اختران پرتو مشکات دل انور ما دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب الهیم نه فلک در دور اند به دور سرما
بر ما پیر خرد طفل دبیرستان است فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما
گر چه ما خاک نشینان مرقع پوشیم صد جوجم خفته به در یوزه‌گری بر در ما
حاج ملا هادی این حکیم بزرگ الهی و فیلسوف فرزانه نامی سرانجام در دهه آخر
ذی‌الحجه ۱۲۸۹ در سبزوار به سن هفتاد و هشت سالگی از دنیا رفت و همان جا به خاک
سپرده شد، و امروز مرقدش در آن شهر زیارتگاه مجاوران و مسافران است. حاج
ملاهادی در شعر متخلص به «اسرار» بوده، و در سبزوار هم به «حاجی اسرار» مشهور
است. در مقدمه دیوانش نوشته است:

«حکیم سبزواری صاحب ذوقی شاعرانه بوده، و مضامین حکمی و عرفانی و فلسفی
را به نظم درآورده است. از لحاظ ادبی شعرش متوسط، ولی شورانگیز و دلپذیر و پر
معنی می‌باشد».

این دو رباعی و چند بیت در مدح و منقبت مولای متقیان علیه السلام اثر طبع آن فیلسوف
سترگ و عالم ربانی بزرگ در دیوان او است:

با غیر علی کیم سر و برگ بود؟ جز نور علی نیست اگر درک بود!
گویند دم مرگ توان دید او را ای کاش که هر دم دم مرگ بود!

*

نقش دیوان قضا آیتی از دفتر عشق آسمان بی سر و پایی بود از کشور عشق

تاج اسرار علی قطب مدار عشق است او بود دایره و مرکز او محور عشق

✱

ساقی بیا که عمر گرانمایه شد تلف دایم نخواهد این دُر جان ماند در صدف
اسرار! جان کند ز چه رو ترک ملک تن بیند جمال مهر جلال شه نجف

✱

هندوی خال رخش، باج ز عنبر گرفت پسته جان پرورش، شهد ز شکر گرفت
جام جم اسرار غیب، می شودش منبکشف جام ولا هر که از، ساقی کوثر گرفت^۱

۱. دیوان اشعار و شرح زندگانی سبزواری (اسرار)، با مقدمه علی فلسفی، و به کوشش احمد کرمی، انتشارات تالار کتاب، چاپ اول زمستان ۱۳۷۵.

میرزا ابوالحسن جلوه

میرزا ابوالحسن فرزند سید محمد طباطبائی زواره‌ای نواده سید الحکماء المتألهین میرزا رفیع الدین طباطبائی استاد علامه مجلسی در علم معقول، از اکابر فلاسفه اسلامی در اوائل سده چهاردهم هجری است. «جلوه» تخلص شعری او بوده، و دیوانش هم چاپ شده است. در سال ۱۲۳۸ هـ در گجرات هند متولد شده، سپس به اصفهان آمده و به تحصیل پرداخته، و بیشتر اوقات خود را در علم معقول صرف کرده است، تا آن که در فلسفه و حکمت الهی به مقامات عالی رسید، و استاد بزرگ این فن شد.

سپس به تهران آمد و مدت سی و چهار سال در مدرسه دارالشفاء به تدریس اشتغال داشت، و در همان مدرسه ناصرالدین شاه قاجار به ملاقات آن فیلسوف نامی رفت. جلوه تا آخر عمر از دواج نکرد و مجرد زیست. شوریده شاعر شیرازی در شعرش او را «فیلسوف عصر» دانسته است.

از آثار قلمی او اثبات حرکت جوهری است که در سال ۱۳۱۳ هجری در حاشیه شرح هدایه اثیریۀ ملا صدرا چاپ شده، و حواشی بسیاری بر اسفار ملا صدرا، و ربط الحادث بالقدیم که در حاشیه هدایۀ اثیریۀ در همان سال چاپ شده، و دیوان شعر.

جلوه استاد بسیاری از دانشمندان علوم عقلی بعد از خود است، و از مفاخر علما و حکما بوده، و سهم به سزائی در تشریح افکار فلسفی شیخ الرئیس ابن سینا و صدر

المتألّهین شیرازی داشته است.

او در سال ۱۳۱۴ هجری در تهران وفات یافت، و با احترامات فائقه در جوار مرقد شیخ صدوق در گورستان ابن بابویه به خاک سپرده شد.^۱
جلوه گرفتار درد چشم مزمن بوده، و در اغلب اشعارش از آن نالیده و از خدا خواسته است که به حق اولیایش پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیدالشهدا امام حسین علیه السلام دردش را دوا کند:

از اشعار این حکیم متألّه ابیات زیر در مدح و منقبت جد بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که از دیوان کوچک او گرفته ایم:

مرا اسباب آمرزش نباشد هیچ در میدان
به جز مهر امیرالمؤمنین و آل اطهارش

مرا شایسته آن باشد که لب بندم ز مدح او
که از من برنیاید کرد مدحی هم سزاوارش

همین گویم کمالی را که بد در حق او مخفی
در این ذات همایون کرده حق پیدا و اظهارش

دل من تیره شد گوئی ز غفلتها که می بینم
نه ذوق طاعتش حاصل نه توفیق ستغفارش

مرا این درد ظاهر گرچه بس رنج است می بینم
صفات زشت دارد رنج افزون شأن و اطوارش

گر آن نور خدائی نفکند بر جان من پرتو
یقین باشد بتر احوال آن دارش ازین دارش

الا ای نور حق، ای پادشاه کارگاه کن
خلاصی ده از آن گرداب و زان خاک بردارش

و از قصیده دیگر

جز سخنان خدای، و پاک پیامبر مر همه را می شمر فسانه و افسون
سوی شریعت گرای و مهر علی جو از بن دندان اگر نه قلبی و وارون
غیر علی کس نکرد خدمت احمد غمخور موسی نباشد الا هارون
کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی از دم تیغش اگر چه ریخت همی خون
صورت انسانی و صفات خدائی سبحان الله ازین مرکب و معجون
ساحت جاهش به عقل نتوان پیمود نتوان با موزه در گذشت ز جیحون
زاب مدیحتش ز خویش جمله بشویم آری شوید همی پلیدی، سیحون
باد زبانی مرا به مدحش گویا باد روانی مرا به مهرش مشحون

و نیز از قصیده دیگرش

طلوع اختر از گردون همی دیدی سپس این بین
ز خیل لاله و نرگس طلوع اختر از گلشن
که در اطراف باغ و بوستان بینم پر از لؤلؤ
دهان لاله و زلف بنفشه چهر نسترون
همی آکنده بر لؤلؤش دامن گوئیا رفته
به در یوزه به دربار ولی حضرت ذوالمن
امیرالمؤمنین حیدر که جبرائیل و میکالش
همی خدمت، همی استاده‌اند از ایسر و ایمن
بود از بهر ایجاد تو می دیدم که تا محشر
همی آدم شدی عین و حوا گشتی استرون
گمانم این که از بهر غلامی غلامانت
زنادانی و جهل آویخت یک روزیت در دامن
ز شمشیر جهانگیر فلک سوز شرر بارت
انین معرکه گردد یکی افروخته گلخن

همیشه تا بود خاک قدومت زیور دیده
هماره تا بود مدح وجودت زینت ارمن^۱
هر آن چشمی که غیر از حضرتت جوید بود اعمی
هر آن نطقی که غیر از مدحتت گوید شود الکن

حاج میرزا حبیب خراسانی

حاج میرزا حبیب الله خراسانی از فقها و مجتهدین و دانشمندان بزرگ خراسان و مقیم شهر خود مشهد مقدس بود. او نواده فقیه نامی میرزا محمد مهدی شهید در سال ۱۲۱۸ قمری، که به شهید رابع مشهور است. میرزا مهدی اصلاً اصفهانی بود، ولی چون در مشهد اقامت گزید و همان جا به شهادت رسید، به خراسانی شهرت یافت.

شرح حالش را در شرح زندگانی استاد کل وحید بهبهانی به عنوان یکی از شاگردان استاد کل (جلد نهم مفاخر اسلام - چاپ سوم) نوشته‌ام. خاندان حاج میرزا حبیب از خاندان‌های بزرگ علمی است که از میان آنها فقها، حکما، و علمای بزرگی برخاسته‌اند و از جمله خود اوست.

حاج میرزا حبیب از شاگردان آیت الله عظمی میرزا محمد حسن شیرازی، و مورد توجه خاص او بوده است. پس از بازگشت از عتبات عالیات در مشهد مقدس به تدریس و امور ریاست روحانی همت گماشت.

بعلاوه تسلط در علوم دینی فقه و اصول و غیره، از طبع شعر و قریحه سیال و ذوق شعری سرشاری هم برخوردار بود. در خلال کارهای علمی به سرودن شعر هم می‌پرداخته و همین حال و هوای ذوق شعری و عالم عرفانی او را به عزلت و انزوا کشانید، به طوری که بهار و تابستان‌ها را در نواحی مشهد و روستاهای کوه‌پایه مشهد

می‌گذرانیده، و به همین جهت نیز مانند یک عالم بزرگ روحانی که در مرکز خراسان شهر مشهد مقدس باید مطرح باشد، شهرت نیافت.

آن بزرگوار در ۲۷ شعبان ۱۳۲۷ هـ در روستای بحرآباد مشهد به جهان باقی شتافت. شعر حاج میرزا حبیب که در قالب قصیده و غزل و رباعی سروده است از شور و نشاط خاصی برخوردار است. دیوان او در چاپ چهارم با مقدمه مفصل نواده‌اش علی حبیب به قطع وزیری در ۳۳۲ صفحه به نام دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی سال ۱۳۶۱ شمسی چاپ و منتشر شده است.

قسمت عمده‌ای از اشعار شورانگیز او را قصائد و ترجیع بند در مدح مولای متقیان امیرالمؤمنین (ع) تشکیل می‌دهد. این چند قسمت از بعضی قصائد و ترجیع بند او انتخاب شده است: تخلص او نیز به نامش «حبیب» بوده است. بخوانید:

مرا پیر طریقت جز علی نیست	که هستی را حقیقت جز علی نیست
مبین غیر از علی پیدا و پنهان	که در غیب و شهادت جز علی نیست
مجو غیر از علی در کعبه و دیر	که هفتاد و دو ملت جز علی نیست
چه باک از آتش دوزخ که در حشر	قسیم نار و جنت جز علی نیست
اگر کفر است اگر ایمان بگو فاش	که در روز قیامت جز علی نیست
اساس هر دو عالم بر محبت	بود قائم محبت جز علی نیست
در آن حضرت که دم از لی مع الله	زند احمد، معیت جز علی نیست
شنیدم عاشقی مستانه می‌گفت:	خدا را حول و قوت جز علی نیست
وجود جمله اشیا از مشیت	پدید آمد، مشیت جز علی نیست
علی آدم، علی شیث و علی نوح	که در دور نبوت جز علی نیست
علی احمد، علی موسی و عیسی	که در اطوار خلقت جز علی نیست
اگر گویی علی عین خدا نیست	بگو نیز از خدا هرگز جدا نیست

✱

در ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود مهر رخسار علی را از تجلی کم نبود

گر نبود آن دم، نشان از هستی آدم نبود
بود کاندلر وی خبر از آدم و عالم نبود
مهر خاموشی ازین دم بر لب خاتم نبود
زان که حق را نامی از نام علی اعظم نبود
نقش این خط لفظ کر منا بنی آدم نبود

✱

ور ز احمد، ساقی کوثر علی است
هر چه هست اکمال و انجامش علی است
دم زنی، آغاز و انجامش علی است
خانه و سقف و در و بامش علی است
مقصد از تحریم و احرامش علی است
می زنی، آیات و احکامش علی است
گر زنی دم، بشر پیغامش علی است
بازجویی، صبر و آرامش علی است
در طریقت اول و آخر هم اوست

✱

ور سرایی از پیمبر هم علی است
انسیا از خاتم و آدم علی است
حضرت حق جان و دل، آن دم علی است
می سرایی، نقش آن خاتم علی است
بیّنات عیسی مریم علی است
از علی جو، چون که جام جم علی است

✱

یک نور به بارگاه سرمد

از لب لعلش دمی در طینت آدم دمید
عاشقان را با رخ و زلفش عجائب عالمی
دم زدی از راز عشقش حضرت خاتم اگر
در کتابت نام او را اسم اعظم کرده اند
گر نبود این کرامت فیض آن صاحب کرم

از خدا گردم زنی نامش علی است
وز شریعت گر سرایی فاش گو
وز سلوک و جذبه و راه طلب
ور ز خضر و جنت و باغ بهشت
وز صلوة و حج اگر جویی مراد
وردم از تورات و انجیل و زبور
و ز پیام دوست با پیغمبران
وز دل آشفته عشاق اگر
در حقیقت باطن و ظاهر هم اوست

گر زنی از سر یزدان دم علی است
ور ز اسرار نبوت پیبری
آن دمی کاندلر تن آدم دمید
ور ز سرّ خاتم پیغمبران
معجزات موسی عمران علی است
هر چه می جویی ز اسرار نهان

بودند علی و ذات احمد

چون عهد وجود گشت معهود	چون مهد شهود شد ممهد
آئینه شکافت از تجلی	یک جلوه بتافت در دو مشهد
یک شمع فروخت در دو روزن	یک روح شد از دو تن مجسد
این نکته نه من ز خود سرایم	کش خوانده خدای نفس احمد
عین هم و غیر هم چه حرفی	کش خوانی مدغم و مشدد

*

ای کائنه تحیر افزا	وی آینه جمال سرمد
اسلام به نام تست بر پا	ایمان به حسام تو مشید
ای وصف رخ تو بی تناهی	وی مدح لبث فزوتتر از حد
تا روز ازل اگر به تکرار	تضعیف کنم حروف ابجد
از مدح تو یک ز صد نگویم	کا و صاف تو را نمی توان عد
هرگز نکند خدا قبولش	آن را که تو از نظر کنی رد
مهر تو اگر نبود در خلد	هرگز نشدی کسی مخلد
قهر تو اگر نبود در نار	هرگز نشدی کسی مؤبد
زاهد همه ساله مست نامت	عارف همه روزه مست جامت

*

ای آینه جمال توحید	ای کائنه کمال تمجید
هم فاتحه صحیفه جود	هم خاتمه کتاب تأیید
وصف تو برون زعد و تعداد	مدح تو فزون ز حد و تحدید
در وصف رخت ندیده گوید	هرکس سخنی به حدس و تقلید
در وصف تو آیتی است اخلاص	در مدح تو سوره ایست تحمید
ای نقطه زیر بای بسمل	انموزج داستان تجرید
کردی چو سفر ز کوی اطلاق	زی کشور قید و ملک تقید
از نقطه خال دال زلفت	چون قافیه باز ذال گردید

گفتی چو به لب رسید جانت
صد بار به لب رسید جانم
شد معرفت تو اصل توحید
خواهی رخ دلفریب من دید
در حسرت این خیال و امید
دیباچه فصل و وصل توحید

✱

آئینه کبریا علی بود
برنامه که شد فرود از حق
هر جلوه که کرد چهره دوست
هر نامه که از خدای جبریل
با ختم رسل عیان و پنهان
مقصود ز طوف حج و عمره
مطلوب ز رکن و زمزم و حجر
بر موضع خاتم نبوت
مجموعه ما سوی علی بود
شایسته هل اتی علی بود
مرات خدا نما علی بود
در مدحت مرتضی علی بود
بر خاطر اولیا، علی بود
آورد به مصطفی علی بود
با سایر انبیا علی بود
و ز کعبه و از منی علی بود
از مروه و از صفا علی بود
آن کس که نهاد پا علی بود
انموزج ماوری علی بود
زیبنده لافتی علی بود

✱

روز ازل کدادم و عالم نبود
آدم اگر چهره نسودی به خاک
مرغ گل ار یافت به تن جان و دل
نخله مریم نشدی بارور
ای که نه گر کلک تو دادی نظام
کعبه ز میلاد تو این رتبه یافت
در شب معراج که حق با رسول
کیستی ای آن که همه عالمی
گر نهادهی تو به هستی قدم
جلوه‌ای از روی علی کم نبود
بر در پیرم علی، آدم نبود
از دم عیسی به جزاین دم نبود
سایه‌اش ار بر سر مریم نبود
دفتر ایجاد منظم نبود
ورنه بدین پایه معظم نبود
گفت سخن، غیر تو محرم نبود
گر تو نبودی همه عالم نبود
نام و نشان ز آدم و خاتم نبود

فاش بگو اول و آخر علی است در دو جهان باطن و ظاهر علی است

✱

از ازل چون سقف این کاخ زبرجد ساختند	طاق ایوانش بلند از نام احمد ساختند
از محمد و ز علی بهر سجود قدسیان	هیكل توحیدی اندر کاخ سرمد ساختند
چون علی عین محمد شد، محمد از علی	آفریدند و علی باز از محمد ساختند
در شبستان تجلی چارده مصباح نور	از ضیاء حضرت معبود موقد ساختند
در میان مهر و قهر و حب و بغض این دو هفت	خلق را از عالی و دانی مردد ساختند
قرعه هرکس به مهر افتاد از صبح ازل	هشت جنت را بر او وقف مؤبد ساختند
قسمت هرکس به قهر افتاد تا شام ابد	هفت دوزخ را بر او حبس مخلد ساختند
نزهت احبابشان را نقش بندگان قضا	قصر امکان را زنه گردون مشید ساختند

✱

از روز ازل که کاتب صنع	بر لوح شهود زد قلم قط
بنگاشت به ساق عرش از غیب	کلک ازلی خطی مقرر مط
بر مصحف جود اولین سطر	بر لوح وجود آخرین خط
الله و محمد و علی بود	با نص جلی علی ولی بود

حاج شیخ محمد حسین اصفهانی

آیت الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی از فقهای بنام و حکما و فلاسفه عالی مقام، و از نوا در علمای بزرگ ما در علوم معقول و منقول است. از آن جا که پدرش از تجار معروف کاظمین بوده و با هند تجارت داشته، و آن موقع کشور عراق تحت الحمایه انگلیس بوده است، و بعضی الفاظ انگلیسی در هند و عراق معمول بوده، لذا پدر او که شرکت تجارتنی داشته است، معروف به کمپانی شده بود.

متأسفانه مردم اعم از خواص و عوام هم پسر او را که مجتهدی بزرگ بوده، به لقب «کمپانی» می خواندند، و آقا شیخ محمد حسین کمپانی می گفتند، حتی روی دیوان شعرش هم نوشته اند، معروف به «کمپانی»!

نویسنده از دیر زمان در مصاحبه ها و چند اثرم، این مطلب را یاد آور شده ام و تأکید کرده ام که مردم از به کار بردن این لفظ انگلیسی و بی ربط کاملاً خودداری کنند، و این بزرگمرد علم و دین را به همان نام و نشان واقعی که داشته است: «حاج شیخ محمد حسین اصفهانی» بخوانند. از نظری هم او را آقا شیخ محمد حسین غروی می نامند، چون غری هم نام دیگر نجف است

باری، آیت الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی در سال ۱۲۹۶ هجری در کاظمین متولد شد. دروس مقدماتی و سطح عالی علوم حوزوی را در همان کاظمین به پایان

رسانید، آن گاه در حدود بیست سالگی رهسپار نجف اشرف شد، و خارج اصول فقه را نزد آیت الله عظمی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، و خارج فقه را نزد آقا سید محمد فشارکی اصفهانی دید، و پس از رحلت آن بزرگواران خود به تدریس پرداخت.

همچنین فلسفه و علوم عقلی را نزد فیلسوف معروف حوزه نجف شیخ محمد باقر اصطهباناتی تکمیل نمود، سپس خود به تدریس فلسفه همت گماشت.

بسیاری از علمای نامدار حوزه نجف اشرف که بعضی هم به مرجعیت رسیدند، در فلسفه و فقه و اصول از شاگردان او بودند که از جمله استاد فقید علامه سید محمد حسین طباطبائی را باید نام برد.

این فقیه نامی و حکیم عالی قدر که به حق باید او را فقیه الفلاسفه و فیلسوف الفقها نامید، گذشته از تدریس علوم عقلی و نقلی، توفیق یافت که آثار گران قدری هم به نثر و نظم در هر دو رشته تحریر درآورد.

مرحوم شیخ محمدرضا مظفر شاگرد دانشمندش در شرح حالی که از وی نوشته ۲۵ کتاب را از تألیفات او شمرده است.

بیشتر تصنیفات او در فقه و اصول است. یک دوره فلسفه را نیز به نظم بدیع عربی درآورده است که می‌گویند یکی از علمای عرب زبان گفته است: «لقد والله تکلم بلسان عربی مبین»، یعنی به خدا او به زبان عربی بسیار روشنی سخن گفته است.

چندین منظومه هم به عربی در فقه و مدایح و مراثی ائمه اطهار سروده است. چند کتاب آن عالم ربانی، از جمله حاشیه کفایة الاصول او و تحفة الحکیم همان منظومه فلسفی، و دیوان شعرش به فارسی، چاپ شده است. آن بزرگوار در روز پنجم دیحجۀ ۱۳۶۱ در نجف اشرف به لقاءالله پیوست. اشعار فارسی او در کمال فصاحت و بلاغت، و از شور و حالی خاص برخوردار است. اشعار فارسی و عربی او سرشار از مضامین علمی فلسفی و عرفانی است.

گفتنی است که آن حکیم و فقیه بزرگ در مدح و منقبت مولای متقیان ﷺ سنگ تمام گذارده، و قصائدی چند به فارسی سروده است، بدین گونه:

- ۱ - قصیده‌ای در ده بند در ولادت با سعادت حضرت.
 - ۲ - قصیده‌ای نیز در ولادت حضرت.
 - ۳ - دو قصیده مخمس در مدح حضرت.
 - ۴ - قصیده‌ای در مدح و منقبت حضرت به مناسبت روز عید غدیر که مشهور است.
 - ۵ - قصیده‌ای در ده بند در رثای آن امام مظلوم.
- چون نقل همه آنها طولانی خواهد بود از سه مولودیّه او، و چند بند از ترجیع بند او در رثای امیرالمؤمنین علیه السلام را برای ارائه طبع و قاده و قریحه سیال آن فقیه بلند مقام و فیلسوف فرزانه می‌آوریم:

در میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام

بند اول

گوهری را از صدف آورده طبعم در کنار	یا که از خاک نجف تابنده دری آبدار
برد تا حد عدم تا قاب قوسین وجود	رفرف طبع مرا یک غمزه زان دلدل سوار
شاهد بزم ولایت، شاه اقلیم وجود	شمع ایوان هدایت نیرگیتی مدار
صورت زیبای او با طلعت الله نور	معنی والای او با سر لم تمسه نار
خط دلجویش طراز مصحف کون و مکان	خال هندویش مدار گردش لیل و نهار
پرتوی از نور رویش طور سینای کلیم	بنده درگاه کویش صد سلیمان اقتدار
مشرق صبح ازل، خورشید عشق لم یزل	چرخ تا شام ابد در زیر حکمش برقرار
در برش پیر خرد چون کودکی دانش پژوه	بر درش عقل مجرد همچو پیری خاکسار
شاهباز او ج او ادنی به هنگام عروج	یکه تاز عرصه ایجادگاه گیر و دار
گوش جان بگشا و بشنو از امین کردگار	لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار

بند چهارم

گوهری شد از درون کعبه بیرون از صدف
کرد بیت‌الله را با آن شرف بیت الشرف

گوهری سنگین بها، رخشان شد از بیت الحرام
 کز ثریا تائری را کرد کمتر از خزف
 کعبه شد از مقدم اوقاف عنقای قدم
 شاهبازان طریقت در کنارش صف به صف
 سینه سینا مگر از هیبتش شد چاک چاک
 یا شنید از رافتش موسی ندای لاتخف
 ز اشتیاقش یوسف صدیق در زندان غم
 و زفراقش پیرکنعان نغمه ساز و اسف
 خلعت خلت شد ارزانی بر اندام خلیل
 کرد بنیاد حرم چون بهرآن نعم الخلف
 کعبه را شد همسری با تربت خاک غری
 مبدأ اندر کعبه بود و منتهی اندر نجف
 آسمان زد کوس شاهی در محیط کن فکان
 زهره، ساز نغمه تبریک زد بی چنگ و دف
 هر دو گیتی را به شادی کرد فردوس برین
 نغمه روح الامین، با یک جهان شوق و شعف
 لافستی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 گوش جان بگشا و بشنو از امین کردگار
 بند نهم
 کعبه کوی حقیقت، قبله اهل وصول
 مستجار علوی و سفلی و ارواح و عقول
 نسخه اسماء و سر لوح حروف عالیات
 مصدر افعال، اول صادر و اصل الاصول

آن که بودش قاب قوسین اولین قوس صعود
 کعبه‌اش گاه تنزل، آخرین قوس نزول
 در رواق عزتش اشراقیان را راه نیست
 در حریم خلوتش عقلست ممنوع از دخول
 ریزه خوار خوان او می‌کال با حفظ ادب
 حامل فرمان او جبریل با شرط قبول
 قطره‌ای از قلزم جودش محیطی بی کران
 عکسی از نور جمالش آفتابی بی افول
 حاکم ارض و سما بی شبهه اندر رتق و فتق
 واجب ممکن نما بی اتحاد و بی حلول
 خاتم دور ولایت، فاتح اقلیم عشق
 هر که این معنی نمی‌داند ظلوم است و جهول
 دست هر ادراک کوتاه است از دامان او
 پس چگوریم من، تعالی شأنه عما یقول
 لافتی الا علی، لاسیف الا ذوالفقار
 گوش جان بگشا و بشنو از امین کردگار
 نیز از قصیده‌ای در ولادت مولی امیرالمؤمنین (ع)
 بوی گل و سنبل است، یا که هوای بهار
 زمزمه بلبل است، یا که نوای هزار
 نفعه روح القدس، می‌رسد از بزم انس
 یا که نسیم صباح، می‌وزد از کوی یار
 صفحه روی زمین، همچو بهشت برین
 از چه چنین عنبرین، و زچه چنین مشکبار

لاله خود رو برست، ژاله به رویش نشست
 بوی خوشش کرد مست، هر که بدی هوشیار
 چرخ مرصع کمر، چتر ملمع به سر
 گوهر انجم کند، بر سر مردم نثار
 صبح ازل می دهد، از افق لم یزل
 شام ابد می دمد، از دم شمس النهار
 مالک ملک وجود، شمع شبستان جود
 شاهد بزم شهود، پرده گرفت از عذار
 از افق لامکان، عین عیان شد عیان
 قطب زمین و زمان، کون و مکان را مدار
 روح نفوس و عقول، اصل اصیل اصول
 نفس نفیس رسول، خسرو والاتبار
 قبه خرگاه او، قبله اهل کمال
 پایه درگاه او، ملتزم و مستجار
 طفل دبستان او، حامل وحی اله
 بلبل بستان اوست، پیک خداوندگار
 گوهر بحر قدم، از صدف آمد برون
 فلک محیط کرم، در حرم آمد کنار
 مکه شد از بوی او، رشک ختا وختن
 و زچمن روی او، گلشن دارالقرار

قسمتی از مخمس در مدح امیرالمؤمنین (ع)

داده گلشن دین را، جویبار تیغش آب لاله زار یاسین را، کرده خرم و شاداب
 شمع بزم آئین را، کرده مهر عالمتاب داده دادتمکین را، روز خیبر و احزاب
 در احد فداکاری، از شمار افزون کرد

آفتاب نورانی، روز بدر کرد اشراق یا که سیف ربانی، جلوه کرد در آفاق
آن که در سرافشانی، روز بزم بودی طاق با قضای یزدانی، همعنان و هممیتاق
با قدر خداوندش، از نخست مقرون کرد

چون به دعوت وحدت، مظهر احد آمد نقش رایت نصرت، یا علی مدد آمد
رو به لافتی رتبت، پیر بی خرد آمد کفر محض بد فطرت، پور عبدود آمد
قطره عرض اندامی، بر محیط جیحون کرد

پیر مست لب بر کف، عزم شیر شیران کرد یا زابلهی مرحب، رو به میر میدان کرد
روز عمر خود را شب، یا که خانه ویران کرد تیره بخت بد کوکب، آرزوی نیران کرد
یا که پنجه بی مغزی، با قضای بیچون کرد

تیغ حیدر صفدر، آن چنان دو نیمش کرد کز فراز زین یکسر، وارد جحیمش کرد
تیغ آهنین پیکر، آن چنان رمیمش کرد چون غبار یا کمتر، در هوا عدیمش کرد
همچو نقطه موهومش، در محیط هامون کرد

تا به حلقه در شد، آشنا دو انگشتش قلعه های خیبر شد، همچو موم در مشتش
هر که را برابر شد، تیغ سر زد از پشتش ورز پیش او در شد، صیحه قضا کیشش
قلعه را ز کشتارش، همچو فلک مشحون کرد

فاتح ولایت بود، خاتم النبیین را مصدر عنایت بود، صادر نخستین را
رایت هدایت بود، هادی المضلین را قلعه حمایت بود، ملک دین و ایمان را
با پیمبرش ایزد، چون کلیم و هارون کرد

از مدیحه امیر علیه السلام در روز غدیر

باده بده ساقیا، ولی ز حُم غدیر جنگ بزن مطربا، ولی به یاد امیر
تو نیز ای چرخ پیر، بیا ز بالا به زیر داد مسرت بده، ساغر عشرت بگیر

*

بلبل نطقم چنان، قافیه پرداز شد که زهره در آسمان، به نغمه دمساز شد
محیط کون و مکان، دائره ساز شد سرور روحانیان، هوالعلی الکبیر

*

نسیم وحدت وزید، دهر کهن شد جوان
مسند حشمت رسید، به خسرو خسروان
نهال حکمت دمید، پر از گل ارغوان
حجاب ظلمت درید، ز آفتاب منیر

*

وادی حُصْم غدير، منطقه نور شد
یا که بیانی خطیر، ز سرّ مستور شد
یا ز کف عقل پیر، تجلّی طور شد
یا شده در یک سریر، قران شاه و وزیر

*

چون به سر دست شاه، شیر خدا شد بلند
به شوکت فرّ و جاه، به طالعی ارجمند
به تارک مهر و ماه، ظل عنایت فکند
شاه ولایت پناه، به امر حق شد امیر

*

فاتح اقلیم جود، به جای خاتم نشست
یا به محیط شهود، مرکز عالم نشست
یا به سپهر وجود، نیر اعظم نشست
روی حسود عنود، سیاه شد همچو قیر

*

صاحب دیوان عشق، عرش خلافت گرفت
گلشن خندان عشق، حسن و لطافت گرفت
مسند ایوان عشق، زیب و شرافت گرفت
نغمهٔ دستان عشق، رفت به اوج اثیر

*

جلوه به صد ناز کرد، لیلی حسن قدم
نغمه گری ساز کرد، معدن کل حکم
پرده ز رخ باز کرد، بدر منیر ظلم
یا سخن آغاز کرد، عن اللطیف الخبیر

*

به هر که مولی منم، علی است مولای او
سرّ معما منم، علی است مجلای او
نسخه اسمانم، علی است طغرای او
محیط انشا منم، علی مدار و مدیر

*

طور تجلی منم، سینه سینا علی است
درّه بیضا منم، لؤلؤ لالا علی است
سرّ انا الله منم، آیت کبری علی است
شافع عقبی منم، علی مشار و مشیر

✱

حلقه افلاک را، سلسله جنبان علی است دفتر ادراک را، طراز و عنوان علی است
قاعده خاک را، اساس و بنیان علی است سید لولاک را، علی وزیر و ظهیر

✱

دائره کن فکان، مرکز عزم علی است در حرم لامکان، خلوت بزم علی است
عرصه کون و مکان، خطه رزم علی است روی زمین و زمان، به نور او مستنیر

✱

قبله اهل قبول، غره نیکوی اوست قوس صعود و نزول، حلقه ابروی اوست
کعبه اهل وصول، خاک سرکوی اوست نقد نفوس و عقول، به بارگاهش حقیر

✱

طلعت زیبای او، ظهور غیب مصون سر سویدای او، منزله از چند و چون
لعل گهر زای او، مصدر کاف است و نون صورت و معنای او، نگنجد اندر ضمیر

از مدیحه دیگر

بود غدیر قطره‌ای، ز قلزم مناقبش نعیم خلد بهره‌ای، ز سفره مواهبش
فروغ چهر ذره‌ای، ز نور نجم ثاقبش اگر مرا به نظره‌ای، کشد دمی به جانبش
به فرق فرقدان رسد، کلاه افتخار من

مقام او به مستند، سریر قرب سرمدی حسام او مؤسس، اساس دین احمدی
کلام او مروج، شریعت محمدی ز جام او بنوش اگر، تور است میل بی خودی

✱

ز تیغ شعله بار او، خم فلک به جوش شد ز برق ذوالفقار او، چو رعد در خروش شد
ز بدر کارزار او، ملک ز عقل و هوش شد ز خیبر و حصار او، ز ذکر حق خموش شد

چه واله از تجلیات قهر کردگار من

✱

به امر حق امیر عشق، بشد وزیر عقل کل ابوالفتح گشت، جانشین خاتم رسل

رسیدرایه الهدی، به دست هادی سبیل که لطف طاعتش بود، نعیم دائم الاکل
 جحیم شعله‌ای، ز قهر آن بزرگوار من
 به محفلی که شمع جمع، بود شاهد ازل گرفت دست ساقی، شراب عشق لم یزل
 معرف ولایتش، شد و معین محل که اوست جانشین من، ولی امر عقد و حل
 به دست او بود زمام شرع پایدار من

*

رقیب او که از نخست، بداد دست بندگی در آخر از غدیر او، نخورد آب زندگی
 کسی که خوی او بود، چه خوگ و سگ درندگی چه مار و کژدم گزنده، طبع وی زندگی
 همان کند که کرد با امیر شه شکار من

چند بند از ده بند در رثای امیرالمؤمنین (ع)

زمین از چیست خوان غصه و غم؟ ز مرگ کیست پشت آسمان خم؟
 بسیط خاک تا ایوان افلاک محیط ناله و آه است و ماتم
 خدنگ کینه زخمی زد به دل‌ها که هرگز به نخواهد شد به مرهم
 قلم زد منشی دیوان محنت پس از این بر حدیث ما تقدم
 ز قتل فاتح اقلیم وحدت دو تا شد قامت یکتای خاتم
 دو چشم فرقدان خونبار گردد حسن را با حسین بیند چه با هم
 مپرس از ناله جانسوز جبریل مگو از سیل اشک چشم آدم
 خلیل الله قرین شعله آه بود نوح نبی با نوحه همدم
 به طور غم دل از کف داده موسی بگردون صیحه زد عیسی بن مریم

ز خون محراب و مسجد لاله گون است

امیرالمؤمنین غرقاب خون است

فتاد از تیشه بی اعتدلالی ز باغ «فاستقم» طوبی مثالی
 چو سر و جویبار رحمت افتاد نرسد از گلشن حکمت نهالی
 ز شمشیر لعینی لم یزل شد به خون رنگین جمال لایزالی

ز تیغ ملحدی شق القمر شد	ولیکن تا به ابروی هلالی
نماند از تیزی چنگال کرکس	ز عنقای حقیقت پرّ و بالی
دریغ از گردش گردون که آید	به بند بنده‌ای مولی الموالی!
فغان از پستی دنیا که افتاد	به دست سفله‌ای ربّ المعالی
نمی‌بردش تجلّی گر به کلی	ندادی شیر، رو به را مثالی

ز خون محراب و مسجد لاله گون است

امیرالمؤمنین غرقاب خون است

چرا نبود رعیت را رعایت	مگر رفت از میان شاه ولایت
چرا آشفته شد شمل حقیقت	مگر حق را نگونسار است رایت
چرا از نو حرم بیت‌الصنم شد	مگر ویران شد ارکان هدایت
چرا اسلام می‌نالد ز غربت	مگر رفتش ز سر ظلّ حمایت
چرا قرآن قرین سوز و ساز است	مگر هر سوره شد محو و هر آیت
چرا سنت زند بر سینه و سر	مگر از حادثی دارد روایت
چرا آئینه خورشید تیره است	مگر از قصه‌ای دارد حکایت
چرا خونابه می‌بارد ز گردون	مگر از غصه‌ای دارد شکایت
جهان بی جان ز قتل جانانان	فغان زین جور و داد از این جنایت

ز خون محراب و مسجد لاله گون است

امیرالمؤمنین غریاب خون است

علامه سمنانی

فقیه و حکیم و اصولی و متکلم فرزانه، جامع علوم عقلی و نقلی مرحوم شیخ محمد صالح مازندرانی معروف به «علامه سمنانی» از فحول فقها و مجتهدین ما در نیم قرن گذشته بود. او فرزند فقیه نامی کربلای معلی میرزا فضل الله مازندرانی متوفای سال ۱۳۴۶ قمری و مادرش دختر فقیه بزرگوار حاج ملا محمد یوسف استرآبادی صاحب کتاب صیغ العقور، و کتاب رضاع و قضا و شهادات است.

مقدمات علمی را در کربلا از علمای آن جا فرا گرفت، سپس رهسپار نجف اشرف شد، و خارج فقه و اصول را نزد آیت الله آخوند خراسانی و آیت الله حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل تهرانی در مدت ۱۲ سال چنان که باید دید.

همچنین علوم عقلی یعنی حکمت و فلسفه را از محضر فیلسوف بزرگ حاج ملا اسماعیل بروجردی که گمنام زیست و گمنام رفت، در همان نجف اشرف به خوبی فرا گرفت، آن گاه به کشور بازگشت و در آمل شهر خود به سر برد و مرجع تقلید و صاحب رساله عملیه بود.

به واسطه اقدامات سیاسی که معمول می داشت از طرف رضاخان پهلوی به شهر سمنان تبعید شد، و بقیه عمر تا پایان زندگانی را در آن شهر اقامت داشت و مرجع خاص و عام بود. به طوری که مشهور به «علامه سمنانی» گشت.

علامه سمنانی در معقول و منقول و شعر و ادب فارسی و عربی استاد برازنده بود، و در همه این رشته‌ها تألیفات گران قدر دارد. جایگاه او در فقه و اصول تا آن جا بود که مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی احتیاطات خود را به او ارجاع داده بود، و مرحوم آیت‌الله میلانی از مراجع مشهور گذشته مسائلی چند را از مشهد مقدس به سمنان نوشت، و از وی نظر خواهی کرده است.

من در سمنان او را که سنی در حدود یکصد سال داشت زیارت کردم، و در حضور وی در خانه‌اش منبر رفتم، و ساعتی را در خدمتش بودم. آن علامه جلیل حدود سیصد کتاب در همه رشته‌های علمی به فارسی و عربی تألیف و تزیف نموده و مع‌الاسف اغلب هم خطی است. کتاب حکمت بوعلی سینا در پنج جلد و دیوان‌الادب منتخبی از اشعار فارسی او چاپ و منتشر شده است. او در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی در سمنان وفات یافت.

از چند قصیده طولانی او در مدح و منقبت امیرالمؤمنین(ع) این ابیات را از دیوان‌الادب او انتخاب کرده‌ام و در این جا می‌آورم. ببینید پیر عالم علم و حکمت چگونه مولای متقیان را می‌ستاید:

بر درت دربان نه تنها ای شه این بحر و براستی
آب و خاک و باد و آتش بر درت فرمان براستی
گرد کوی تو نه تنها سرمه چشم ملک شد
درّ و گوهر مشک و عنبر کیمیای احمر استی
نه فلک گردد نه تنها گرد قد دلربایت
در رخت ای سرو سرگردان و بی‌پا و سر استی
دل به فرمانت نه تنها طیر و وحش و انس و جن شد
ابر و باد و ماه و خورشید و فلک فرمان براستی
زادگاه تو نه تنها کعبه شد با امر یزدان
جای پای تو به کعبه شانه پیغمبر استی

فاطمه مامت نه تنها با تو مهمان خدا شد
 ذات تو مهمان به قاب و قوس معراج اندر استی
 بنیه کعبه نه تنها بهروی بشکافت ایزد
 از جنان بهرش قدحها پر ز شیر و شکر استی
 با گل و سنبل نه تنها شد علی مشتق ز اعلی
 نور ذات حق بر آن تارک مشعشع افسر استی
 این گواهی را نه تنها من دهم پیغمبران هم
 جمله گفتندی علی زین منزلت بالاتر استی

✱

یا امیرالمؤمنین ای پادشاه ملک یزدان
 ای که از تشریف ذات اول استی آخر استی
 ای ولی الله مطلق ای که هنگام تنزل
 جایگاه پستت از عرش برین هم برتر استی
 پیرمرد صالح ای شاه نجف رو کرده سویت
 چون سیه روز و سیه بخت است و بی بال و پر استی
 خود تو دانی دل نزد دم روز و شب جز از ولایت
 با ولایت شیعیان را کی هراس از محشر استی
 ای قسیم النار و الجنة مکن شرمنده ما را
 آن زمان کاندرا کف تو جامه های کوثر استی
 من علی گویان دهم جان و روم در قبر بی غم
 ذکر مولانا علی بر روی دوشم اسپر استی
 دین علی، ایمان علی، قرآن علی، حق با علی دان
 با علی هر امر حق فرموده ثبت دفتر استی

گر قبول افتد برین ناچیزی ای شاه ولایت
جبرئیلش بهر خواندن برفراز منبر استی
این چکامه با لبدیهه گفتم اندر صبح جمعه
پنجشنبه در رجب امسال عید اکبر استی
آفرین گوید محمد با خداوند و ملائک
حبذا گر پنج تن با حمزه و با جعفر استی
مسدس میلادی علوی علیه السلام

شد برون از آستین امروز دست کردگار داشت بر کف گوهری گیتی فروزی شاهوار
بود هفت اقلیم و نه طارم برایش استوار جبرئیلش می ستودی روی تخت زرنگار
از لبش این حسن مطلع بود درّی آبدار لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

*

خود جهان یکسو بدی زان پیش چون نقشی بر آب
و آنچه بود از زیر و بالا داشت چون آب اضطراب
راست گویم بود گیتی پیش از آن شهری خراب
تا نپوشید این سروش ایزدی در بوترباب
با جلال و با جمال و با کمال و با وقار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

راز هستی در کف ایزد جز او دیگر نبود
خود جز این گوهر میان کاف و نون اندر نبود
جلوه جان آفرین جز آن جهان پرور نبود
هم جز این یک سطر حرفی بر سر دفتر نبود
نی جز این یک فرد در آغاز و در انجام کار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

✱

ز آسمان آن درّ توحیدی که درها کرد باز
گشت بر عرش برین روی براق او یکه تاز
می شنود از کنج گنج غیب مطلق کنه راز
زیر پا کردی دو عالم تا به دست آرد فراز
گفت چون دید او علی تشت زبرجد در کنار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

✱

آنچه در گیتی بیندیشی تو از فرزاندگی
نیست جز برندگی و نیست جز مرداندگی
گر یکی نبود از این دو چیست جز ویراندگی
هر که بی این دو کند دعوی نباشد خانگی
باشد او بی این دو چون دو یا سه یا چون یارگار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

✱

هیچ دانی لافتی یعنی چه و لاسیف چیست
خود در این مرداندگی و شرح کمّ و کیف چیست
و این دو بهر وارث رکن و مقام و خیف چیست
دشمنان را در برابر جز شتا و صیف چیست
گشتن شام و یمن بی فصل کی گشت اعتبار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

✱

شیر زن آن دخت شیر و مام شیر شیر گیر
رخ چومه، قامت چو سرو، ابرو کمان، مژگان چو تیر

تن سپهر و پنجه مهر و سینه کشتی دل دلیر
 مریم آیین، آسیه بین، پیر عقل و عقل پیر
 سوی کعبه بار برد و دل سپرده هشت بار
 لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

کعبه جای زادن کس گر چو پیغمبر نبود
 قدس هم زایشگاه عیسای و الا فر نبود
 جز درخت و جوی دشتی جای آن سرور نبود
 گر چه آخر نخل خشک مام وی بی بر نبود
 پس علی شد خانه زاد و مام وی شد خانه دار
 لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

ابن قعنب با بنی عزری و عباس همام جمله بنشستند با هم روی بر بیت الحرام
 ناگه از در آمدی بنت الأسد در آن مقام عرض ایمان بر خدا بنمود و گفتی این کلام
 ای به حق جدّ و این مولودم آسان بارم آر لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

آن خلیلت کو ستونها روی دوش از شوق داشت
 تا که با فرزندش او بنیاد کعبه برگذاشت
 و این پسر کاندرازل سر پنجهات فضلش نگاشت
 و آن پدر کو پرچم حج بر فراز گه فراشت
 و این پسر کو زین دو عنوان می شود دلدل سوار
 لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

هاتفم گفتا به نام او را علی، واعلی خداست
گفته نامش مشتق از نامم نمودم کوز ماست
جمله آدابم بدو آموختم بی‌کم و کاست
آگهش کردم من از علم لدنی و آنچه خواست
بت فرود آرد بر آرد بانگ تکبیر آشکار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

پیشوایان بشر، شاهان جن، خیل ملک
بازبان و بایان هر شبهه ز آیین کرده حک
بی نبردندی به کنهش در زمین و اندر فلک
شرح آیات کتاب الله نمودی یک به یک
بار شرح بایش اشتر می‌کشد هفتاد بار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

آن در خیبر فکن وان شصت و سیصد بت شکن
شیر و گرگ و اژدها با وی همی راندی سخن
وز هزاران عمرو و مرحب سرگرفتی او زتن
کشف کرد او را ز ویرانی مسجد در عدن
کند سنگ چه، سرانگشتش که نفکندش هزار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

گفته گشته شهر علمم من علیم خود در است
راست می‌گویم درست این گفته پیغمبر است
علم و دانش هر چه باشد یا زهر دانشور است
زین در آرد سر برون بس و اندر این شهر اندر است
ورنه از دانش نه دیاری به جا ماندی نه دار
لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار

*

از حدیث طائر مشوی است دشمن دل کباب
و از أَحَبَّ الخلق واجب گشته حبّ بو تراب
و آیه بَلَّغْ فما بَلَّغْتَ شد فصل الخطاب
کاین رسالت بی ولایت هست بنیانی خراب
جبرئیل آمد که در خُم واجب است انجام کار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

*

در غدیر خم نبی بگرفت زان سرور کمر
خطبه چون الماس بر آن راند و مروارید تر
پس بلندش کرد چون خورشید بر بالای سر
بانگ مولاکم علی از نه فلک کردی گذر
و این گهر بستی به گوش حاجیان بی شمار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

*

ای سلیمان بهجت، ای داود نیرو، خضرپوی
وی براهیمی سخا، یحیی صفت، ایوب خوی
شیث لین، ادريس بین، عیسی دم، اسماعیل روی
موسیا چنگ و یسع فرهنگ، و شمعون رنگ و بوی
نوح آثار و شعیب انوار و یوشع کارزار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

*

سوی کویت دوختم من دیده با روی سیاه
تا بگیری دستم و بیرون کشی من را ز چاه

بی نیاز از بی نیازان سازیم با عزّ و جاه
تا کمر بندم به خدمت روز و شب در پیشگاه
خود ز بی دینان برآرم من به مال و جان دمار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

✱

سر به کف، پرچم به دوش و گوش برآواز دین
لب به دندان، دیده بر قرآن و دل بازار دین
سینه دریا، شانه پل، گیسوی برگ و ساز دین
با ستون باز و کمان و شست تیرانداز دین
جان جوان و عقل پیر خورده بین شبهای تار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

✱

گرچه من صالح نیم بر کوی صالح کرده زیست^۱
نیستم بیگانه در کویت گدا بیگانه نیست
خواهی اهل البیت گردی بر در این خانه ایست
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه نیست
دست از بیگانه بردار این گهر در دل سپار
لافتی الاعلی، لاسیف الاذوالفقار

غدیریه

سبحه روح الامین، دُرّ ثمین نجف آمد
دل پیغمبر دین در نجف را صدف آمد

۱. مقصود مزار امامزاده صالح در سمنان جنب منزل علامه سمنانی است.

نجف استی که بگسترده همه پر ملک را
 معدن هشت بهشت استی کان شرف آمد
 باز از شش جهتش در خلد برین بین
 نه فلک سبعة سیاره یکی زان غرف آمد
 هر که این خاک ببوید به مشکش هوسی نی
 که به اکسیر کند روی و دلش بر خزف آمد
 بر روی طلعت دادار که این پرده کشیده
 کشف وجه الله در دست شه لو کشف آمد
 انبیا گرد ضریحش به طوافند منظم
 پی تعظیم ملائک سر پا صف به صف آمد
 کشف هر راز نشد در خور هر مرد جز آن کو
 به لبش گاه سلونی و گهی لو کشف آمد
 گه سر دوش نبی پای وی اندر دل کعبه
 گه به خم سرو قدش همچو علم روی کف آمد
 تا در آن جا نه هبل ماندی و نه لات و نه عزى
 سیصد و شصت بتش بر سر زان طاق و رف آمد
 قامتش گشت لوا دست محمد یدییضا
 روز خیبر علمش هم به کفش از شعف آمد

*

شیعه اندر کشف آن عَلم حمد مهیمن
 حمد لله عَلم حمد مهیمن کشف آمد
 کوکب زهره فرود آمد چون بر سر بامش
 بین زهرا و علی امر به عقد و به زف آمد

زان فدک نحلّه زهرا شد در وقعه خیبر
 چون جهان یکسره مهریه وی از شرف آمد
 علی عالی اعلا شده میزان عملها
 چون زعدلش سر موئی نه زیان نی سرف آمد
 کرد دنیا سه طلاقه چو مجسم شده زیبا
 شیر حق کی به سر ما کلاب جیف آمد
 آن امامی که دمد روح به روح الله و مریم
 بی نیاز از زر و سیم و خور و خواب و تحف آمد
 ما امامت نپذیریم جز از زنده دلی کو
 فعل وی عدل و دمش فصل و قضایش نصف آمد
 از جهاز شتران منبری آراسته در خم
 عرش بر عرشه و ز افواج ملائک سه صف آمد
 طرفه بر جایگه دست خدا در دل کعبه
 پسی افکندن بت پای علی بر کنف آمد

✱

روز میلاد علی را دل کعبه شده مولد
 ز آسمان فاطمه بنت اسد را تحف آمد
 قرشی ها همه دیدند که دیوار شدی شق
 فاطمه وارد و دیوار به هم بر طرف آمد
 سه شب و روز بدی فاطمه مهمان خدایش
 تا برون روز چهارم به ردا ملتحف آمد
 مه به کف مهر به دل شکر به لب نور به دیده
 بال سیمرغ مباحاش در صف و دف آمد

چشم نگشود مگر بر رخ جان بخش پیمبر
 درج یاقوتش در خواندن دور صحف آمد
 هدف زندگی مرد خدا راست ولایش
 ورنه تیرش به زمین آمده کی بر هدف آمد
 عصمت و معجزه و نص و علوم دو جهان را
 که جز او دارد گر عقل تو نی در خرف آمد
 علمای ملل عالم و آثار امم را
 که بیان کرد که نزد خصما معترف آمد
 جای پیغمبر جز همچو سمنبر ننشیند
 ورنه اسلام ز جهال قرین تلف آمد
 که به جز حجت معصوم کند فصل قضا یا
 نه مگر آنچه ز نادان شده جای اسف آمد

*

این همه شرط امامت بود اما ز خلافت
 چه به جز نظم ادارات و علیق و علف آمد
 صرفه از دست شد و رو سیهی ماند در امت
 تا علی کشته، حسن کشته شد اوضاع طف آمد
 سرفرزند نبی بر نی و قرآن همه بر لب
 با حریمش همه تا شام نی و چنگ و دف آمد
 این همه کار مگر کم بدی ای دست خلافت
 از چه طشت زر و چوبت به سر از هر طرف آمد
 شاهد غصب خلافت به ازین چیست بگویم
 کشتن فاطمه چون آتش هیزم به تف آمد

ما همه شیعه ایرانی و هر سنگ خلافی
 بر سر شیعهات ای شه زره مختلف آمد
 تویداللهی دستی بگشاکز همه ایران
 نه صنایع نه مکاسب نه فنون و حرف آمد
 لیک شک نیست شود دولت ایران مترقی
 چون که از جان و دل او بنده شاه نجف آمد

مدیحه علویه مستزاد

گرد گر از دامنه کوی توس، توتیاست
 درد اگر از شکن موی توس، مومیاست
 هر که به جز روی تو اش آرزوست نیست دوست
 هست مرآن را که دلش سوی توس، هر چه خواست
 چرخ اگر گرد جهان هر چه بود مشک سود
 و آن همه را گفت که چون بوی توس، از توکااست
 هر که چنین گفت زبان خدای ای همای
 در دو سر العل سنخنگوی توس، گفت راست
 گردش چشم تو بدین نه سپهر داده مهر
 نه کره در یک خم ابروی توس، حق گواست
 هستی جان را که برای تو زیست نیست نیست
 جنبش از جنبش بازوی توس، هر کجاست
 آنچه من آموختم اندر جهان زین و زآن
 نقطه خال لب دلجوی توس، دلگشااست
 قبله چو گم گشت چه سود از جدی یا زفی
 کعبه ما طاق دو ابروی توس، بی ریاست

باد صبا امشبه جان را سزد خوش وزد
 خود مگر از کوی چو مینوی توست، کاشناست
 داد و دهش فرّ و هنر بند و بست هر چه هست
 نزد تو در دست تو پهلوی توست، با شماست
 منبر و بیعت چه و چه طنتشت آب و آب و تاب
 نقطه همه در خط نیکوی توست، زیرپاست
 بر ملکوت ار رود از بام تو نام تو
 هر ملکی خیره ز نیروی توست، جبهه ساست
 گفتمت از هجر تو دل شد ز دست بس شکست
 گفتیم این شرط تکافوی توست، و زوفاست
 درد اگر چشم و دلت بست خست یا شکست
 یاد منت مرهم و داروی توست، و آن دواست
 آری اگر درد تو درمان توئی جان توئی
 دادن و بستادن جان خوی توست، پس رواست
 عنصر صالح مکن از خود جدای و ز خدای
 کز همه کس میل دلش سوی توست، خاکساست

باز هم غدیریه

این چه روز استی که بر شد از زمین هم آفتاب
 وز پیش ماهی به ماه آسمان افکند تاب
 و آسمان گوید بدو خوشدار دل برکش نفس
 از عبیر و مشک من بر روی تو پاشم گلاب
 گر زمین و آسمان دارند ز امروز این نشاط
 پس چه دارند از سرور امروز قلب شیخ و شاب

ای دل ار با من به دلها سیر ورحانی کنی
 برقع تن افکنم از روح و از رو هم نقاب
 و آنچه در آوار و ادوار است ز احوال جهان
 و آنچه در رفتار و گفتار است در هر خورد و خواب
 عمر و عزت صحت و رنجوری و فقر و غنا
 پاکی و بد نفسی و شرم و سکون و اضطراب
 علم و جهل و ملک و دولت حزم و عزم و ظن و شک
 کفر و ایمان بخل و احسان عدل و ظلم و اکتساب
 وز شقاق و ز نفاق و مکر و بغی و شیطنت
 بغض و کین و هجو و هتک و فتک و جعد و ارتیاب
 صبر و شکر و ذکر و فکر و عفو و فضل و حب وجود
 حکمت و عصمت، شجاعت، عفت و وحی و کتاب
 وز شقاوت و ز سعادت بالعرض زان یا به ذات
 و ز امامت یا رسالت و ز ثواب و ز عقاب

✱

هر بر و برگ درختی هر پر پرنده‌ای
 هر تر و خشکی ز هر بحر و بری و ز خاک و آب
 هر صدایی از جرس یا هر نوایی از نفس
 هر انینی از طیور و هر طنینی از ذباب
 غرش رعد از نهیب و پَرش برق مهیب
 جنبش ابرگران و ریزش سیل و سحاب
 هر صهیل اندر خیول و هر نهیق اندر حمیر
 هر شهیق اندر بعیر و هر نعیق اندر غراب

قه قه کبک دری و چه چه بلبل به سرو
 سیر سیمرغ و فرود صقر و پرواز عقاب
 هر ضعیف و هر قوی یا هر کجی یا هر سوی
 هر مطیع و هر مطاع و هر مجیب و هر مجاب
 مهره هر امر برگردد ز مهر لؤلؤین
 لیلة القدر از برای صاحب وقت و حساب
 جمله مروارید خندان از برای شیعیان
 کرده امروز او نثار شیعیان بوتراب

*

ای دلاگامی فراتر نه تو با من روی ابر
 تا سروش امروز بنیوشیم ز انواع سحاب
 روز پیکار ملائک با شیاطین در هوا
 رفت او با ذوالفقارش تیز تک همچون شهاب
 بگذرانید از دم تیغش پلید اهریمنان
 پس سوی مسجد درا بر نور کرد آن شه ایاب
 حله‌های مؤمنین امروز لعیا دوختی
 آستین چون ماه رخشان سینه همچون آفتاب
 ورد جمله هل اتی و لافتی و انما
 فاسئلوا هل یستوی من عنده علم الکتاب
 من فصولی زان برایت می‌کشم در سلک نظم
 تا بر آن واقف خردمندان شوندی نی دواب
 در مدینه النبی اولی بخوان پیش از غدیر
 هم اولو الارحام اولی فی کتاب الله بیاب

شد نبی اولی به أنفس با رحم اولی رحم
شد رحم از نصرت و هجرت هم اولی در کتاب

✱

اولویت نص قرآن است و تنصیص رسول
نصرت و هجرت هم افزون گشته اندر بو تراب
این ولایت گفت پیغمبر که سمع و طاعت است
ز آنچه باید اجتناب و آنچه شاید ارتکاب
و این دو آیه در مدینه شد مسجل بر علی

نی نصیبی زان بود غیر از علی را نی نصاب

✱

فهم کن اینها همه پیش از غدیر آماده گشت
بر ملا هم گفته شد در تنگنا و اندر رحاب
جمله گفتندی سمعنا و اطعنا آشکار
و آن که چویش در جیوب و آن که تیرش در جعاب
وحی شد بعد از سمعنا و اطعنا و اذکروا
نعمۃ اللّٰه علیکم چون که گفتند این جواب
با کتاب اللّٰه علی و عترتش نزد منند
بر همین حوض الحذر از اغتصاب و اعتصاب
من رساندم بر شما این قصه، گفتندی: بلی
ای خدا شاهد برایشان باش در روز حساب
زوج زهرا بوالحسن شاه ولایت باب علم
فرشیان در انتظار و عرشیان در ارتقاب
دوستانش را به سر امواج رحمت گونه گون
دشمنانش را به بر باخشم و انواع عذاب

پس علی را روی پایه زیر عرشه سمت راست
 بر نهادی همچو سرو اندر قیام و انتصاب
 هان خداوند علی را جانشینم کرده است
 طاعتش واجب نموده بر عموم شیخ و شاب
 علم قرآن را جز او تفسیر کس نتوان نمود
 ای دروغ از اغتصاب و ای فغان از اعتصاب

✱

پس بلندش کردی از آن پایه و بر سر گرفت
 کز عیون مؤمنان شد اشکها در انصباب
 هر که من مولای او هستم علی مولای اوست
 داد از دست مخالف، وای ز اهل ارتیاب
 کیست اولی بر نفوس مسلمین گفتند: تو
 گفت بعد از من علی مولی است اولی بر رقاب
 هر که یاری کرد او را ای خدا یاریش کن
 و آن که خارش کرد خارش کن نگرده کامیاب
 جمله با قول سمعنا و اطعنا ریختند
 روی دست و پای هم پیغمبر و هم بوتراپ
 بسته صف آراسته از قله تا پایان کوه
 در اطاعت همچو موم از آن امام نکته یاب
 باز گفتندی مطیع امر تو هستیم ما
 حکم کن بر ما مجابی امر فرما مستجاب
 بَخْ بَخْ اصبحت مولایی و مولی المؤمنین
 پور صهاک خشن کار خدا کرد ارتکاب

ناگهان در ماه ذی حجه به روز هیجده

بانگ اکملت لکم پيچيد از پشت حجاب

✱

الغرض روز غدیر خم شدي کامل بلاغ

دين به دين بيعت شدي کامل به سر حد نصاب

حق شد از اسلام راضي با ولای مرتضی

ورنه اسلامي نه با آن افتراق و انشعاب

حق بدان اکمال دين فرمود و مولایش نمود

بر جميع خلق اندر لوح و درام الکتاب

با همه اسماء حسنی گشته ظاهر کردگار

ز اصطفای و ارتضا و اجتبا و انتخاب

مصطفی باشد محمد، مرتضی باشد علی

مجتبی و منتجب سبطین در این انتخاب

خاک بر سر ریخت ابلیس از خم و نصب امیر

راندنش از آسمان قلبش نکرد این سان کباب

عالی اعلی علی و والی والا ولی

صاحب نص جلی و منعم مالک رقاب

نفس خاتم شاه عالم زیب کرسی طیب عرش

دست کن، شست قلم، دستور لوح و اکتتاب

کشتی طوفان نوح و لنگر جودی ز جود

نور طور و باغ ابراهیم در آن التهاب

✱

ملک عاجل غصب کردندى چو قطاع الطريق

در حجاز از ساربانان بخائی و عراب

نهب و غارت بس نه در اموال و در املاک بود

جمله ائقال نبوت را نمودند انتهاب

✱

هم فدک بردند و خمس وفیی و محراب رسول

در خلافت هم به خونها کرده دست خود خضاب

کرده تبدیل مودت در اولوالقربی به بعض

هم به رأی خود گرائیده نه سنت نی کتاب

سایه شاخ درختی کرده از زهرا دریغ

آه از قطع اراک، ای داد و افغان ز اقتضاب

من لباب داستان نصب مولی از نصوص

با تو خوش گفتم روان و ساده و بی پیچ و تاب

ورنه من در تازی و در پارسی استادمی

حل کنم چون آب خارا، عقر چون خارا ضباب

رو نکردم من به تشبیه و فنون شاعری

رودکی آسانه بستم چنگ بر تار و رباب

تا که خالص دست برد امان مولی برزنیم

شیر از پستان عصمت خوش نماییم احتلاب

✱

پیر درگاهت محمد صالح علامه را

یا امیرالمؤمنین از در گهت منما جواب

چون برانی خاکسار مقدمت از این خیام

چون نخوانی پیر عشق خویش را در آن قباب؟

چون نپوشانی بر او زان حله‌های مغفرت

چون ننوشانی بدو از کوثر جام شراب؟

با ولایت گفته پیغمبر ز دوزخ ایمنیم
حیف باشد با ولای تو عقابی یا عتاب
خود مسلم شد تویی میزان اعمال و صراط
بر تو هم باشد حساب خلق و سوی تو ایاب
خود بیمبر شهر علم استی تو بز آن شهر در
و این یقین گفتار پیغمبر بود در شهر و باب
خود ولای توست مغناطیس و ما مجذوب آن
سوی جنت از تو جذب از دوزخ از ما انجذاب

الهی قمشه‌ای

حکیم الهی و عالم ربانی و عارف معارف اسلامی مرحوم سیدمهدی الهی قمشه‌ای از دانشمندان نامی نیم قرن گذشته، استاد فلسفه و علوم عقلی، و از صاحب‌نظران بزرگ علمی معاصر بود. او نخست به «شیخ مهدی الهی قمشه‌ای» شهرت داشت، ولی طبق اظهار صریح خودش از سلسله سادات بحرین بوده که به ایران کوچیده‌اند، و نسب نامه شان هم موجود است، از این رو جای شکی نمی‌ماند که او سید بود، ولی تا پایان عمر عمامه سفید به سر داشت.

این دانشجوی مستعد نخست در اصفهان به تحصیل علوم دینی همت گماشت، سپس در مشهد مقدس از محضر استادانی چون میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری اول و آقابزرگ حکیم استاد علوم عقلی حوزه خراسان استفاده کامل نمود.

حکیم الهی قمشه‌ای سالها استاد علوم عقلی دانشگاه تهران بود، و ده‌ها شاگرد اندیشمند از محضرش استفاده کردند، و به مقام عالی علمی نائل گشتند.

او علاوه توفیق یافت کتاب‌های ارزشمندی در علوم عقلی و نقلی تصنیف و تألیف کند، و گنجینه‌ای از معارف الهی و میراث اسلامی بر اساس مکتب تشیع را از خود به یادگار بگذارد، مانند: ترجمه قرآن مجید، حکمت الهی دو جلد مشتمل بر مهم‌ترین مباحث حکمت اسلامی، توحید هوشمندان، مقدمه‌ای در کلیات فلسفه اسلامی متن و

ترجمه فصوص الحکم فارابی، رساله در سیر و سلوک، ترجمه و شرح صحیفه سجاده، ترجمه ادعیه مفاتیح الجنان محدث قمی، تصحیح و تحشیه تفسیر ابوالفتح رازی، نغمه الهی، ترجمه و شرح منظوم خطبه همام در نهج البلاغه، و دیوان شعر مشتمل بر غزلیات و قصائد، و قطعات و انواع دیگر شعر فارسی.

این دانشمند بزرگوار سرانجام در شامگاه ۲۴ اردیبهشت سال ۱۳۵۲ به سن ۷۴ سالگی در تهران به جهان باقی شتافت.

این چند قصیده را در مدح و منقبت مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین(ع) با انتخاب ابیات از دیوان او گرفته‌ایم:

شاهد کل الجمال ایزد یکتا علی است

پرتو اشراق آن پیدای ناپیدا علی است

معنی فرقان فروغ ملک جان فخر جهان

شاهد ایمان شه امکان مه بطحا علی است

سرّ مطلق والی حق پیشوای ما خلق

کاشف اسرار قرآن راز ما اوحی علی است

بلبل گویای اسرار گلستان وجود

سرّ سبحان شاه ایمان ماه او ادنی علی است

بر همه خویان عالم قبله گاه رحمت اوست

جمله پاکان جهان را سرور و مولی علی است

در صف احزاب میر و بر همه امت امام

نزد خاصان «کان عهد الله مسئولا» علی است

تکیه گاه وی سریر هل اتی در قرب دوست

زان که در حبّ خدا آن فرد بی همتا علی است

بر سر از سلطان عزت یافت تاج «انما»

آری ایمان را نگهبان در صف هیجا علی است

نزد دانا باطن «إنا هديناه السبيل»

پیش اهل دل بهشت و کوثر و طوبی علی است

✱

آدم و نوح و خلیل و یونس و هود و مسیح

صالح و شیث و شعیب و موسی و عیسا علی است

نوح اول آدم اول نخستین راز خلق

فتح ذوالقرنین و «اجعل بینهم سدا» علی است

سرّ خضر و موسی و دریای علم من لدن

حوت و آب زندگی زان چشمه خضرا علی است

قصه کُهِف و رقیم و سرّ سیصد سال خواب

وان شکوه حق «مُلِثْتُ مِنْهُمْ رُعباً» علی است

داستان موسی و فرعون و اعجاز مسیح

کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا علی است

حکمت وحی و نبوت سر «تنزیل الکتاب»

آیت «یفجرلنا من ارض ینبوعا» علی است

قافله عشاق را «السابقون السابقون»

سالکان شوق را کشتی این دریا علی است

در کتاب آفرینش سوره توحید عشق

در حساب اهل بینش «عروة الوثقی» علی است

بهر مشتاقان عالم مطلع «الله نور»

بهر فرعونان عالم آیت کبرا علی است

آن که تخم معرفت در مزرع دلها فشاند

از لسان الله ناطق منطق گویا علی است

✱

آن که گلشن ساخت آتش را شرار عشق او
 بر خلیل پاکباز خوش سر و سودا علی است
 در لب عیسی دم جان بخش و در طور کلیم
 شعله «اَنّی انا الله» و ید بیضا علی است
 از همه خاصان حق آن کس که بنماید به صدق
 امثال «سَیِّح اسم ربِّکَ الاعلی» علی است
 در وجود اوست «آیَاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ»
 بهترین برهان رب در دیده بینا علی است
 در عروج عشق و معراج نبوت همسفر
 با همایون شاه «سبحان الذی اسری» علی است
 عاشقان را شاهد و مشهود حسن مطلق اوست
 عارفان را قطب و قلب و نقطه اخفا علی است
 بینوایان را نوازان بهر بی پایان جود
 دردمندان را طیب از لعل شکرخا علی است
 آن که عالم را بیاراید به زیب عدل و داد
 بشکند بازار جور قیصر و کسری علی است
 آن که دست حق برون از آستین آرد به قهر
 تا کند فرعونیان را غرقه دریا علی است
 در کف مهدی امام انس و جان سر جهان
 پرچم «اَنافتحنا» در همه دنیا علی است
 هل اتی قدر و سلونی علم و لاهوتی مقام
 ملک دین را تاجدار «لَا فِئْتِی الا» علی است

صاحب سرّ ولایت درگه علم نبی
 باب سبطین رسول و همسر زهرا علی است
 کشور «الْیَوْمُ أَكْمَلْتُ لَكُمْ» را شهریار
 بر سریر «ماعتک» شاه بی همتا علی است
 معنی نورّ علی نور است قلب مرتضی
 صورت زیبای عالم را بهین معنا علی است
 آن که در چشم جهان بینش خدا را دید و بس
 غیر حق را ریخت در کام نهنگ لا علی است
 آن یدالله صولتی کز دست قدرت بر نهاد
 بر سر اولاد آدم تاج کرّمتا علی است
 شیر یزدانی که زد در عرصه بدر و احد
 تیغ آتش بار را بر تارک اعدا علی است
 آن که در فوج فلک سُبُوح و قُدُوسش فکند
 بر صف روحانیان صد شور و صد غوغا علی است
 آن که ساز عشق و مشتاقی او بر حسن دوست
 عارفان را فارغ از دنیا و از عقبا علی است
 آن که در هفت آسمان زد پرتو مهرش علم
 زان فروزان گشت خورشید و مه جوزا علی است
 در ثنای شه الهی گفت با روح القدس:
 شاهد کلّ الجمال ایزد یکتا علی است

ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

به سیزده از رجب، گشت عیان شاه دین
 کعبه شد از مولدش، قبله اهل یقین

مطلع آن نور پاک، فاطمه بنت اسد
 شاهد آن بی مثال، طلعت آن بی قرین
 درگه علم رسول، منبع فیض ازل
 مظهر نور خدا، چهره آن نازنین
 معدن الطاف رب، علی عالی نسب
 مشرق انوار قدس، مهبط روح الامین
 کتاب ناطق علی است، مهتر پاکان علی است
 شاهد خوبان علی است، «هو النذیر المبین»
 آن که به ملک وجود، عالم غیب و شهود
 جمال حق دید و بس، به دیده پاک بین
 بهشت و حور و قصور، دوستی مرتضی است
 خلق بهشتی شوند، ز مهر آن مه جبین
 عدوی ناپاک او، «له عذاب الحریق»
 محب دیدار او، «فی جنة المتقین»
 منجی نوح و شعیب، محرم اسرار غیب
 کتاب بی شک و ریب، «هدی للمتقین»
 کاشف سرّ شهود، مرجع قوس صعود
 شاهد ملک خلود، ز مالک یوم دین
 *

بر آسمان جمال، مهر منور علی است
 به بحر علم و کمال، سفینه السالکین
 به دفتر حسن دوست، آیت اعظم علی است
 مظهر کل الجمال، معنی حبل المتین

نه در شجاعت به دهر، چون تو یکی جنگجو
 نه چون تو در علم و زهد، عارف خلوت نشین
 گردن شیر ژیان، به قدرتش در کمند
 مجمع دانشوران، زخرمنش خوشه چین
 قاتل سرکردگان، ز قوم شرک و جحود
 قائد مه طلعتان، سوی بهشت برین
 خار غم عشق توست، نوگل اهل نظر
 خاک درت توتیاست، به دیده حور عین
 ما به هوای رخت، در طلب جنتیم
 ای رخ زیبای تو، روضه خلد برین
 الهی این مدح گفت، به سال هفتاد و سه
 که عید مولود بود، یک روز تا فرودین
 بهشت دیدار توست، «ذلک قَوْزٌ عظیم»
 عذاب هجران توست، صاعقه المجرمین
 به طایر عقل زد، بر اوج و صفت علم
 نه شهپر قدس یافت، به فرّ جاهت مکین
 الهی از عشق اوست، در دو جهان سرفراز
 دولت وصلش مراست، به ز بهشت برین

نیز هم

صبحدم به طرف باغ، ای صبا چه بگذری	بگذر از دیار دل، سوی زلف آن پری
حال مرغ دل بگو، در کمند آرزو	تا گشاید آن نکو، چین ز زلف چنبری
گو به بلبل چمن، ناله‌ها کند چومن	از صفای فرودین، وز جفای آذری
گو به یار تند خو، سرو قد ماهرو	غنچه لب عبیر مو، مشگ بوی و عبهری
گو به گوش یار من، یار گل عذار من	با وفا نگار من، کی نکوتر از پری

وی نهاده ماه رخ، بر درت به چاکری
 خسرو و سریر دین، ماه مهر و مهتری
 قبله گاه قدسیان، سر و باغ سروری
 وحی عقل و عقل وحی، از فرشته گوهری
 جان سرّ و سرّ جان، در لطیف پیکری
 صد هزار باغ گل، در شکفته منظری
 شمع جمع لامکان، چهره مهر خاوری
 وز صفای او عیان، آینه سکندری

*

روز حکم دادگر، می رسد به داوری
 مظهر کمال او، حجت ابن عسکری
 بر فراز از وفا، بیرق مظفّری
 تیغ کش فکن شرر، بر شریر و مفتری
 زد بر آسمان زمین، طعنه در بد اختری
 چند نازد از فسون، در ره ستمگری
 سحر و مکر و جور شد، کار چرخ چنبری
 ای یدالله جواد، چون به آستین دری
 در فکنده شور و شر، در چمن ز خود سری
 وز برون سبق، برد از فرشته و پری

*

وی ظهور رایت، اقتدار حیدری
 زن به کشور جهان، پرچم مظفّری
 ای بهشت و حور عین، برمه تو مشتری
 گو که عدل دین کند، در زمانه سروری

ای فکنده تاج زر، زیر پایت آفتاب
 شیر حق، امین دین، شاه بی نظیر دین
 مالک الملک جان، پادشاه انس و جان
 قلب عرش و عرش قلب، در ظهور و در بطون
 روح ملک و ملک روح، در نهاد مردمی
 کلّ حسن و حسن کل، نفس خاتم رسل
 تاج بخش خسروان، شاه عرش و عرشیان
 در نهاد اونهان، صد هزار جام جم

از غدیر مشتهر، امت ارکشید سر
 چون که نونهال او، آیت جمال او
 رخ نماید از جفا، سوی مروه و صفا
 ای ولیّ منتظر، وی امیر نامور
 بارگاه علم و دین، گشت دیو و دد نشین
 داد ازین سپهر دون، وین بساط واژگون
 کار چرخ چنبری، سحر و مکر و جور شد
 ظلم جای عدل و داد، داد ملک دین به باد
 زاغ جهل زشت پر، بی حیای بدگهر
 خلق گشته دیو و دد، از درون زخوی بد

ای شهود طلعت، جلوه های احمدی
 ای سپاه عشق تو، فاتح جهان دل
 ساز ساحت زمین، شهر عدل و علم و دین
 عالمی رهان زجور، جور سرکشان دور

<p>کی سزد به دست دیو، خاتم پیمبری وی شعاع طلعت رشک مهر خاوری سری از جلال حق، در حجاب قاهری حسن یوسف خراج، آورد به دلبری من به شهر عاشقان، شهره در سخنوری بر الهی از کرم، چون شود که بنگری</p>	<p>خلق راز مکر و ریو، و ارهان تو ای خدیو ای جمال دلبرت، ظل حسن ایزدی جلوه جمال حق، مظهر کمال حق ای زخور فکنده تاج، وی ز مه گرفته باج توبه ملک نیکوان، پیشوای دلبران این منم اسیر غم، دل شکسته جان دژم</p>
--	--

امام خمینی

حضرت امام خمینی رضوان الله علیه، فقیه و فیلسوف و عارف ربانی بعلاوه استادی و تسلط کامل بر فقه و اصول و فلسفه و عرفان، و در آخر مرجعیت فقه و فتوا، و اداره کشور بزرگ اسلامی در حساس ترین دوران حیات خود که استکبار جهانی ملت را در محاصره سیاسی، اقتصادی و نظامی قرار داده بود، و درست در ایام طولانی جنگ تحمیلی هشت ساله، اشعاری نغز و غزلیاتی عرفانی هم از خود به یادگار گذارد که از هر جهت جالب توجه است.

غزلیاتی که هر کس بخواند، و دیوان آن را مطالعه نماید تصور می کند، دیوان حافظ سالار غزلسرایان ایران زمین را در دست دارد، و غزلهای پرشور و عرفانی او را می خواند!

از آنچه امام فقید در ایام جوانی و سال های میان سالی سروده و مفقود شده، یا توسط یغماگران ساواک به غارت رفته، یا بر اثر جا به جایی گم شده است، خبر نداریم، و نمی دانیم که در آنها قصیده و قطعه و رباعیاتی در مدح و منقبت رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام هم بوده است، یا نه؟ اما ای کاش از آنچه در ایام بزرگسالی امام بر جای مانده و همه هم، تقاضایی بوده که از آن بزرگوار می شده، حداقل ابیاتی در این خصوص به دست می آمد، که دیگر شیفتگان آن عارف بالله ناگزیر نمی شدند، آخرین غزل او را

نوحه خود قرار دهند و در ایام سوگواری سینه بزنند و بگویند:

من به خال لب ای دوست گرفتار شدم چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم
باری، در میان آنچه از امام خمینی مانده و به صورت دیوان شعر آن بزرگوار در آمده
است، یک قطعه دیده می شود که در مدح مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته
است. معلوم نیست امام آن را در چه زمانی سروده است، و آن این است که به تنهایی
گویای اندکی از بسیار می باشد:

فارغ از هر دو جهانم به گل روی علی

از خُم دوست جوانم به خُم موی علی

طی کنم عرصه ملک و ملکوت از پی دوست

یاد آرم به خرابات چو ابروی علی^۱

به این سه بیت امام در غزلی نگاه کنید:

عالم و حوزه خود، صوفی و خلوتگه خویش ما و کوی بت حیرت زده خانه به دوش
از در مدرسه و دیر و خرابات شدم تا شوم بر در میعادگهش حلقه به گوش
گوش از عربده صوفی و درویش ببند تا به جانت رسد از کوی دل آواز سروش
همچنین هر کجا از «منصور حلاج» و «سردار» و «می» و «میخانه» و «ساقی» و «لب» و
«زلف» و «باده» و «پیرمغان» و «بت» و «بتکده» و «شراب» و «پیر می فروش» و «یار» و
«دلدار» و غیره نام برده و یاد کرده اند، منظور معانی عرفانی و الفاظ مجازی است نه
معنی حقیقی!

۱. در این قطعه هم مبادا اهل خرقة با دیدن لفظ «خرابات» همچون فیل یاد هندوستان کنند، که اندیشه
ژرف امام فقید هیچ ربطی به عالم درویشی و صوفی گری نداشته است، و این لفظ هم مانند الفاظ دیگر
ابزار شعری است، نه نشانه عقیدتی! مانند ابیات مشابه دیگر در غزلیات امام، و بزرگان فقهای امثال امام.